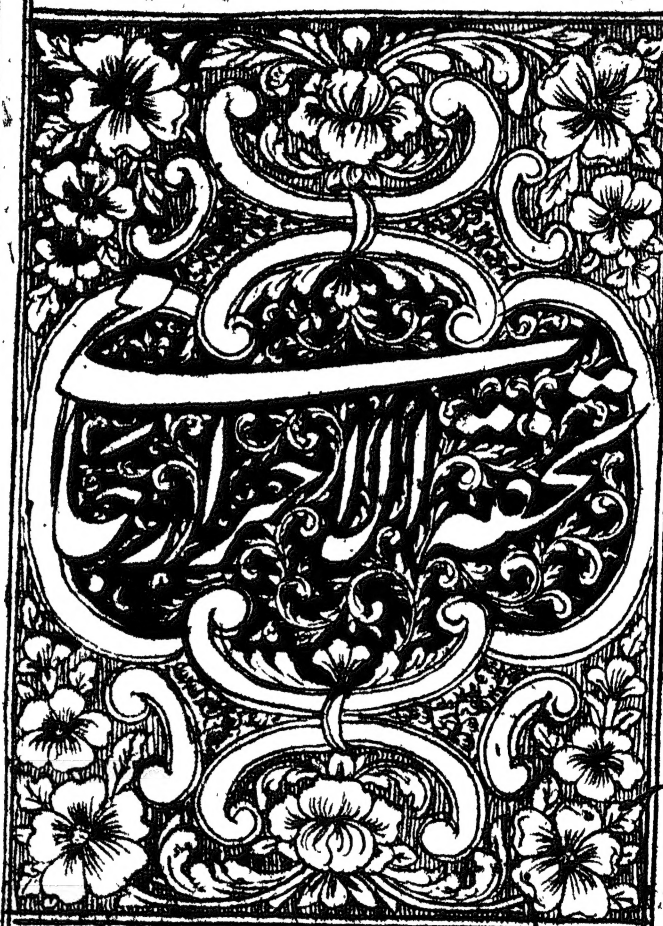


Tahfatul Akbar Jame
by A. R. Jame

عوضت سائر ملکین و ممالک و فضل خلافت و سبب پیشانی
به بن سید ملکین و بن سید ممالک و بن سید این



در مطبع حسنیه فی کشتوریه فرمقتوی احسان
در مطبع حسنیه فی کشتوریه فرمقتوی احسان

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت ۱۳۵۷
 شماره قفسه ۱۳۵۷
 شماره کتاب ۱۳۵۷

Cal. Coll. 186



بسم الله الرحمن الرحيم

حَافِدُ الْمَنِّ حَبِيبُ حَبَانِ كُلِّ حَارِفٍ مَحْمَرْنَ أَسْرَارَ كَالِمِ وَلِسَانِ
 وَأَصْفِ نَظْمِ أَنْوَارِ جَلَالِهِ طُغْمِ
 آئِنَةُ أَنْوَارِ جَاشِ مَائِمِ
 دُستَانِ نِ وَتَارِ نَاشِ مَائِمِ
 وَتَوَالِهِ وَتَرْصِيفِ مَنَنِ وَاتِّصَالِهِ مَحْمَرِ وَغَرِّهِ دَالِهِ وَتَحْلِيلِ مَائِمِ
 حَالِي قَدَرَانِ عَالِمِ عَشْقِ وَوِ
 هَرِ كَسِ مَكْفِ زَمَانِ دَرِ آسَمِ
 آتَا بَعْدَ اِيْنِ كَصَدْفِ پَلَرِ چِنْدِ وَخَرَفِ يَزِيدِ نَآپَسِنْدِ كِهْ اَرِ جَسْمِ كَلِ رَگِ
 بِي سِرِ اَنْجَامِي گِرِ دَرِ دَرْدِ هَشْدِهْ وَازِ نَحْتِ مَرْدِ نَگِ كَاشِ جَانِ نَازِ اَمِ اَوْدِ

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت ۱۳۵۷
 شماره قفسه ۱۳۵۷
 شماره کتاب ۱۳۵۷

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت ۱۳۵۷
 شماره قفسه ۱۳۵۷
 شماره کتاب ۱۳۵۷

چه قدر آن دارو که در ملک جوهر شاهوار مرقن اسرار حکیم کرامی
 شیخ نظامی اتماسش و هندیا در جنب جام زنگار مطلع او را
 مورد بدایع نظری و معنوی امیر خسرو دهلوی نباشد بر ندرج
 آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بپشابه است که
 خیمه‌نمان عجم در بیان اوصاف او عجمی اند و این در وقت معانی
 و لطافت اشارت بر تبه‌بیت که نادر گویان عالم در معرض جواب
 آن معترف به ابکی اند اما اسید واری چنانست که چون این
 سیوه نیم خام از باغستان نیتی و سیتی رسیده و این غنچه تمام
 از خارستان فروتنی و زیر دستی رسیده حکم آنکه من تو اضع قد
 رقع الله قدره خورای خوان کرم اخوان اصفاست
 و تا و کشای ششام قبول خلای الوفا گردد

زوی جامی بدین چنگ گسته	بمضرب فنا تارش گسته
نوائی از معتام همیقامی	بلند او ازه دربی ننگ و نجی
درین وحشت سرائی پر حلا	سماح این نوایر نیست لایت
جز آنکس که نوائی بینوائی	کن نفهم رموز آشنائی
بسمع کمرست سموع باوا	بسم نفرت مشفوع باوا

وین الله المکون الکلون نعظمه و التوسیق و العون

این کتاب در بیان معانی و لطافت اشارت است که در وقت معانی و لطافت اشارت بر تبه‌بیت که نادر گویان عالم در معرض جواب آن معترف به ابکی اند اما اسید واری چنانست که چون این سیوه نیم خام از باغستان نیتی و سیتی رسیده و این غنچه تمام از خارستان فروتنی و زیر دستی رسیده حکم آنکه من تو اضع قد رقع الله قدره خورای خوان کرم اخوان اصفاست و تا و کشای ششام قبول خلای الوفا گردد

این کتاب در بیان معانی و لطافت اشارت است که در وقت معانی و لطافت اشارت بر تبه‌بیت که نادر گویان عالم در معرض جواب آن معترف به ابکی اند اما اسید واری چنانست که چون این سیوه نیم خام از باغستان نیتی و سیتی رسیده و این غنچه تمام از خارستان فروتنی و زیر دستی رسیده حکم آنکه من تو اضع قد رقع الله قدره خورای خوان کرم اخوان اصفاست و تا و کشای ششام قبول خلای الوفا گردد

این کتاب در بیان معانی و لطافت اشارت است که در وقت معانی و لطافت اشارت بر تبه‌بیت که نادر گویان عالم در معرض جواب آن معترف به ابکی اند اما اسید واری چنانست که چون این سیوه نیم خام از باغستان نیتی و سیتی رسیده و این غنچه تمام از خارستان فروتنی و زیر دستی رسیده حکم آنکه من تو اضع قد رقع الله قدره خورای خوان کرم اخوان اصفاست و تا و کشای ششام قبول خلای الوفا گردد

این کتاب در بیان معانی و لطافت اشارت است که در وقت معانی و لطافت اشارت بر تبه‌بیت که نادر گویان عالم در معرض جواب آن معترف به ابکی اند اما اسید واری چنانست که چون این سیوه نیم خام از باغستان نیتی و سیتی رسیده و این غنچه تمام از خارستان فروتنی و زیر دستی رسیده حکم آنکه من تو اضع قد رقع الله قدره خورای خوان کرم اخوان اصفاست و تا و کشای ششام قبول خلای الوفا گردد

[illegible]

هر چه بود در حرم طاق سپهر
 قدرش آنرا بهم مستغنیست
 نقش نخستین چه بود زان جامه
 کوه نشسته به مقام وقت
 کان که بود خازن گنجینه اش
 هر گهری دیده رواج دگر
 نوبت زین پس به نبات آید
 برزده از روزنه خاک سر
 چتر برافراخته از برگ و شاخ
 گاه فشانده ز شکوفه درم
 جنبش حیوان شده بعد از بنا
 از ره حس برده مقصود بود
 بادل خواهند ز جاذبه
 خامه این همه هنر است او
 اول فکر حسیر کا آمده
 بر نقش عقل نهاده چراغ
 کارکنان داده عقل از جا

جمله ازین چار نمود دست چهر
هر دم از ان بخشش نو بخت
کز حرکت بر در او ایستاد
یافته در قده طاعت قرار
ساخته بر عسل و گهر سفینه اش
گشته فروزنده تاج و گهر
جایک و شیرین ^{چو گلستان} کات آید
برده ^{چاقان} به یکچند با فلک
ساخته بر سایه نشین جافراخ
گاه زمیوه شده خوان کرم
گشته روان گلشن آب حیات
پویه کنان کرده بمقصود
رفته بهر جا که دلش خواسته
یافته زد کار جهان محکم
نکر کن و کار گذار آمده به
داده ز بهر شمع و چرخش فراغ
گشته بهر مقصد از ان روشناس

۱۱ اراده ۱۲ جنبش حیوانی
 ۱۳ انداختن ۱۴ غلبه ۱۵
 ۱۶ خاتمه بردن ۱۷
 ۱۸ فاعل مفعول ۱۹
 ۲۰ مفعول ۲۱
 ۲۲ فعل صیغه ۲۳
 ۲۴ فعل صیغه ۲۵
 ۲۶ فعل صیغه ۲۷
 ۲۸ فعل صیغه ۲۹
 ۳۰ فعل صیغه ۳۱
 ۳۲ فعل صیغه ۳۳
 ۳۴ فعل صیغه ۳۵
 ۳۶ فعل صیغه ۳۷
 ۳۸ فعل صیغه ۳۹
 ۴۰ فعل صیغه ۴۱
 ۴۲ فعل صیغه ۴۳
 ۴۴ فعل صیغه ۴۵
 ۴۶ فعل صیغه ۴۷
 ۴۸ فعل صیغه ۴۹
 ۵۰ فعل صیغه ۵۱
 ۵۲ فعل صیغه ۵۳
 ۵۴ فعل صیغه ۵۵
 ۵۶ فعل صیغه ۵۷
 ۵۸ فعل صیغه ۵۹
 ۶۰ فعل صیغه ۶۱
 ۶۲ فعل صیغه ۶۳
 ۶۴ فعل صیغه ۶۵
 ۶۶ فعل صیغه ۶۷
 ۶۸ فعل صیغه ۶۹
 ۷۰ فعل صیغه ۷۱
 ۷۲ فعل صیغه ۷۳
 ۷۴ فعل صیغه ۷۵
 ۷۶ فعل صیغه ۷۷
 ۷۸ فعل صیغه ۷۹
 ۸۰ فعل صیغه ۸۱
 ۸۲ فعل صیغه ۸۳
 ۸۴ فعل صیغه ۸۵
 ۸۶ فعل صیغه ۸۷
 ۸۸ فعل صیغه ۸۹
 ۹۰ فعل صیغه ۹۱
 ۹۲ فعل صیغه ۹۳
 ۹۴ فعل صیغه ۹۵
 ۹۶ فعل صیغه ۹۷
 ۹۸ فعل صیغه ۹۹
 ۱۰۰ فعل صیغه ۱۰۱
 ۱۰۲ فعل صیغه ۱۰۳
 ۱۰۴ فعل صیغه ۱۰۵
 ۱۰۶ فعل صیغه ۱۰۷
 ۱۰۸ فعل صیغه ۱۰۹
 ۱۱۰ فعل صیغه ۱۱۱
 ۱۱۲ فعل صیغه ۱۱۳
 ۱۱۴ فعل صیغه ۱۱۵
 ۱۱۶ فعل صیغه ۱۱۷
 ۱۱۸ فعل صیغه ۱۱۹
 ۱۲۰ فعل صیغه ۱۲۱
 ۱۲۲ فعل صیغه ۱۲۳
 ۱۲۴ فعل صیغه ۱۲۵
 ۱۲۶ فعل صیغه ۱۲۷
 ۱۲۸ فعل صیغه ۱۲۹
 ۱۳۰ فعل صیغه ۱۳۱
 ۱۳۲ فعل صیغه ۱۳۳
 ۱۳۴ فعل صیغه ۱۳۵
 ۱۳۶ فعل صیغه ۱۳۷
 ۱۳۸ فعل صیغه ۱۳۹
 ۱۴۰ فعل صیغه ۱۴۱
 ۱۴۲ فعل صیغه ۱۴۳
 ۱۴۴ فعل صیغه ۱۴۵
 ۱۴۶ فعل صیغه ۱۴۷
 ۱۴۸ فعل صیغه ۱۴۹
 ۱۵۰ فعل صیغه ۱۵۱
 ۱۵۲ فعل صیغه ۱۵۳
 ۱۵۴ فعل صیغه ۱۵۵
 ۱۵۶ فعل صیغه ۱۵۷
 ۱۵۸ فعل صیغه ۱۵۹
 ۱۶۰ فعل صیغه ۱۶۱
 ۱۶۲ فعل صیغه ۱۶۳
 ۱۶۴ فعل صیغه ۱۶۵
 ۱۶۶ فعل صیغه ۱۶۷
 ۱۶۸ فعل صیغه ۱۶۹
 ۱۷۰ فعل صیغه ۱۷۱
 ۱۷۲ فعل صیغه ۱۷۳
 ۱۷۴ فعل صیغه ۱۷۵
 ۱۷۶ فعل صیغه ۱۷۷
 ۱۷۸ فعل صیغه ۱۷۹
 ۱۸۰ فعل صیغه ۱۸۱
 ۱۸۲ فعل صیغه ۱۸۳
 ۱۸۴ فعل صیغه ۱۸۵
 ۱۸۶ فعل صیغه ۱۸۷
 ۱۸۸ فعل صیغه ۱۸۹
 ۱۹۰ فعل صیغه ۱۹۱
 ۱۹۲ فعل صیغه ۱۹۳
 ۱۹۴ فعل صیغه ۱۹۵
 ۱۹۶ فعل صیغه ۱۹۷
 ۱۹۸ فعل صیغه ۱۹۹
 ۲۰۰ فعل صیغه ۲۰۱
 ۲۰۲ فعل صیغه ۲۰۳
 ۲۰۴ فعل صیغه ۲۰۵
 ۲۰۶ فعل صیغه ۲۰۷
 ۲۰۸ فعل صیغه ۲۰۹
 ۲۱۰ فعل صیغه ۲۱۱
 ۲۱۲ فعل صیغه ۲۱۳
 ۲۱۴ فعل صیغه ۲۱۵
 ۲۱۶ فعل صیغه ۲۱۷
 ۲۱۸ فعل صیغه ۲۱۹
 ۲۲۰ فعل صیغه ۲۲۱
 ۲۲۲ فعل صیغه ۲۲۳
 ۲۲۴ فعل صیغه ۲۲۵
 ۲۲۶ فعل صیغه ۲۲۷
 ۲۲۸ فعل صیغه ۲۲۹
 ۲۳۰ فعل صیغه ۲۳۱
 ۲۳۲ فعل صیغه ۲۳۳
 ۲۳۴ فعل صیغه ۲۳۵
 ۲۳۶ فعل صیغه ۲۳۷
 ۲۳۸ فعل صیغه ۲۳۹
 ۲۴۰ فعل صیغه ۲۴۱
 ۲۴۲ فعل صیغه ۲۴۳
 ۲۴۴ فعل صیغه ۲۴۵
 ۲۴۶ فعل صیغه ۲۴۷
 ۲۴۸ فعل صیغه ۲۴۹
 ۲۵۰ فعل صیغه ۲۵۱
 ۲۵۲ فعل صیغه ۲۵۳
 ۲۵۴ فعل صیغه ۲۵۵
 ۲۵۶ فعل صیغه ۲۵۷
 ۲۵۸ فعل صیغه ۲۵۹
 ۲۶۰ فعل صیغه ۲۶۱
 ۲۶۲ فعل صیغه ۲۶۳
 ۲۶۴ فعل صیغه ۲۶۵
 ۲۶۶ فعل صیغه ۲۶۷
 ۲۶۸ فعل صیغه ۲۶۹
 ۲۷۰ فعل صیغه ۲۷۱
 ۲۷۲ فعل صیغه ۲۷۳
 ۲۷۴ فعل صیغه ۲۷۵
 ۲۷۶ فعل صیغه ۲۷۷
 ۲۷۸ فعل صیغه ۲۷۹
 ۲۸۰ فعل صیغه ۲۸۱
 ۲۸۲ فعل صیغه ۲۸۳
 ۲۸۴ فعل صیغه ۲۸۵
 ۲۸۶ فعل صیغه ۲۸۷
 ۲۸۸ فعل صیغه ۲۸۹
 ۲۹۰ فعل صیغه ۲۹۱
 ۲۹۲ فعل صیغه ۲۹۳
 ۲۹۴ فعل صیغه ۲۹۵
 ۲۹۶ فعل صیغه ۲۹۷
 ۲۹۸ فعل صیغه ۲۹۹
 ۳۰۰ فعل صیغه ۳۰۱
 ۳۰۲ فعل صیغه ۳۰۳
 ۳۰۴ فعل صیغه ۳۰۵
 ۳۰۶ فعل صیغه ۳۰۷
 ۳۰۸ فعل صیغه ۳۰۹
 ۳۱۰ فعل صیغه ۳۱۱
 ۳۱۲ فعل صیغه ۳۱۳
 ۳۱۴ فعل صیغه ۳۱۵
 ۳۱۶ فعل صیغه ۳۱۷
 ۳۱۸ فعل صیغه ۳۱۹
 ۳۲۰ فعل صیغه ۳۲۱
 ۳۲۲ فعل صیغه ۳۲۳
 ۳۲۴ فعل صیغه ۳۲۵
 ۳۲۶ فعل صیغه ۳۲۷
 ۳۲۸ فعل صیغه ۳۲۹
 ۳۳۰ فعل صیغه ۳۳۱
 ۳۳۲ فعل صیغه ۳۳۳
 ۳۳۴ فعل صیغه ۳۳۵
 ۳۳۶ فعل صیغه ۳۳۷
 ۳۳۸ فعل صیغه ۳۳۹
 ۳۴۰ فعل صیغه ۳۴۱
 ۳۴۲ فعل صیغه ۳۴۳
 ۳۴۴ فعل صیغه ۳۴۵
 ۳۴۶ فعل صیغه ۳۴۷
 ۳۴۸ فعل صیغه ۳۴۹
 ۳۵۰ فعل صیغه ۳۵۱
 ۳۵۲ فعل صیغه ۳۵۳
 ۳۵۴ فعل صیغه ۳۵۵
 ۳۵۶ فعل صیغه ۳۵۷
 ۳۵۸ فعل صیغه ۳۵۹
 ۳۶۰ فعل صیغه ۳۶۱
 ۳۶۲ فعل صیغه ۳۶۳
 ۳۶۴ فعل صیغه ۳۶۵
 ۳۶۶ فعل صیغه ۳۶۷
 ۳۶۸ فعل صیغه ۳۶۹
 ۳۷۰ فعل صیغه ۳۷۱
 ۳۷۲ فعل صیغه ۳۷۳
 ۳۷۴ فعل صیغه ۳۷۵
 ۳۷۶ فعل صیغه ۳۷۷
 ۳۷۸ فعل صیغه ۳۷۹
 ۳۸۰ فعل صیغه ۳۸۱
 ۳۸۲ فعل صیغه ۳۸۳
 ۳۸۴ فعل صیغه ۳۸۵
 ۳۸۶ فعل صیغه ۳۸۷
 ۳۸۸ فعل صیغه ۳۸۹
 ۳۹۰ فعل صیغه ۳۹۱
 ۳۹۲ فعل صیغه ۳۹۳
 ۳۹۴ فعل صیغه ۳۹۵
 ۳۹۶ فعل صیغه ۳۹۷
 ۳۹۸ فعل صی

میرزا محمد علی
نایب السلطنه
وزیر اعظم
محرم الحرام
۱۲۸۰

[illegible]

عاقبت خود را ندانند و در حال این معنی انرا از اخبار بسیار می گویند که بر کثرت این امر در این شهر است

درد راه صلاحات و
میلون عالم که بهر سو
باغبان پرده های حجاب
اندازی صاحب

سید در راه پادشاه از

کے حلقہ میں شامل ہیں۔

مستقیم و غیر مستقیم
پیدا کردن

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

۱۲
 کما کر صفت صباغ
 رنگ رزایی ترا شرح گو
 تیغ شناسائی تو سینم
 باشی و میدان شب و روز
 اینک است که در او ایک الک
 مکه حقیقت وجود و صروتی مطلق
 نیست بخود هست تو نه هست
 هست کن عالم نو دهن
 هست که هستی بود الحق تو
 باشدش البته به هستی نیاز
 بر همه کس است ز بردستی
 میگذری بر همه نام و نشان
 با تو بیک نسبت است و بلند
 پاک ز آرایش ناپاک و پاک
 فصل منزه ز کمال تو دور
 پای ز محمود ^{مهم} و به جمیع آنها
 رفت به محمود و در گل ماند

بہرہ است اگر کند داشت خورشید خندید کہ کردارم مقام مست ازین عالم ممکن کند داشت اور عالم لایمکنان نام نہادہ و نہ نامدار الاہم اما و مقامہ الا مقامہ اما نیز کہ خایت خورۃ العلیہ است و لمن تلافی اور در مقام صفت محمد صفت

ای ز تو نمونه و صحرای
 در تو نیند این دو صفت جز هم
 نیست ز تنزیه تو شبیه تو
 نور بیطی و غباریت سنی
 نیست کناریت ولی صندل
 معج تو بود آنکه شدی جلوه گر
 در تنق ذات تو هر سه که بود
 صورت شان عکس غایت بذات
 انجمن جمع هم سالم است
 با تو خود آدم که د عالم کد ام
 که چه نمایند بسی عسیر تو
 کیست پیدائی تو در جهان
 تو همه جا حاضر و من جا بجا
 چون فتم از پای مراد سنگم

بود تو احم بے مهر و مهرب
 چون بنمایند شکار و زبهر
 نیست جز این غایت تنزیه تو
 بحر محیطی و کماریت
 گوهرت از موی قند بر کنار
 از خود و بر خود بجز لیلان صو
 روی در آئین علمت نمود
 ذات ز تکرار صورت مذوت
 رونق آن انجمن از آدم است
 نیست غیر تو شان غیر نام
 نیست ین عرصه عسی عسیر تو
 مانده ز پیدائی خود در زمان
 میز نم اندر طلبت دست و پا
 دانت نصیری و الیک المصیر

مناجات سوم
 نور شه نو آدم فیض استمرار جو داشت اگر باقص
 آن فیض منقطع شدی همه کن آن مصلحت گشته

<p> مرهم راحت نه آزارها پردگی پرده نشینان قبله نمایند بهر مقبله خوشه ده دانه نشانان خاک قبله توحید یکانش یگان مرسله بندگلو شاخار عقد دراز گوش گل آویخته </p>	<p> اتحی ز کرم چاره گر کارها روشنی دیده بینندگان عقود کشانیده بهر مشگل نوشته نه گوشه نشینان پاک بازوی تائید هنر پیشگان شانه زن لعن عروس جهان از نرم لطف که هوا رنجسته </p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تخته از حراجا

چشمه زینین بود
بسیار از آب سرد
روان کن طبیعت را
در وقت باران
جهان ملک کن
من غانده بر کلام
نظام راسخانی
در دوا گردان
در دوا گردان

چشمه زینین بود
بسیار از آب سرد
روان کن طبیعت را
در وقت باران
جهان ملک کن
من غانده بر کلام
نظام راسخانی
در دوا گردان
در دوا گردان

که توی است
حال از طاعت حال کن
از نفس طاعت
این لایحه صاف
و حق است
نظم و درجه
چراغ کلام
فصل است
بسیار از آب سرد
روان کن طبیعت را
در وقت باران
جهان ملک کن
من غانده بر کلام
نظام راسخانی
در دوا گردان
در دوا گردان

که توی است
حال از طاعت حال کن
از نفس طاعت
این لایحه صاف
و حق است
نظم و درجه
چراغ کلام
فصل است
بسیار از آب سرد
روان کن طبیعت را
در وقت باران
جهان ملک کن
من غانده بر کلام
نظام راسخانی
در دوا گردان
در دوا گردان

در دل محرم ز جلات چراغ
طاعت تو نغز ترین پیشه
یاسی طلب که گذار از تو یافت
بلکه توی کارگر بر استین
تا بنی تو نتوانیم ما
نیستین کارگر که گیر و دار
روحی عبادت تو آرمیم و بس
در کف ما شعل تو فیتق نه
اهل مل از نظم محسن نه
رشته از ان باده بجای رسان
چاکست بریز از نوش
قافیه انجا که نظامی نو است
بر سر خسر و که بلند افست
این نفس از صحن من است
وزنه از انجا که که صافی است
صد و نظامی و چو خسر و هزار
بر همه در شعر بلندیم بخش

سینه محرم ز تو داغ مرغ
فکرت تو نغز هر اندیشه
دست تو انیست که از تو یافت
دست همه دست ترا آستین
گر ندیده تو چه ستانیم ما
خسره تو کسی کاید تو بچکا
چشم عنایت ز تو داریم و بس
رو به نهان خانه تحقیق ده
باده را از از تو ریح ل بوند
رونی نظم من نظامی رسان
جود از بیکه خسر و کش
بر گذر قافیه جامی سو است
از کف و دیش کی در دوست
وین هوس و طبع زبون است
کی بودم رشته امید است
با دیدم از جام سخن جوده خوار
مرثیه شعر بلندیم بخش

چشمه زینین بود
بسیار از آب سرد
روان کن طبیعت را
در وقت باران
جهان ملک کن
من غانده بر کلام
نظام راسخانی
در دوا گردان
در دوا گردان

غیر از این که در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب

در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب

در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب

مستجاب حیا بسما	خنده او جان بجان رسید
لمحه نور آده ز آتش بیت	برق کوازدادی موشی است
سدره ز شاخ شرفش پایه	قامت طوی ز قدش سایه
مرغ هوای حرمش جبریل	رشته ز جام کرش سلسبیل
جبل متین حلقه فتراک او	نور بین ناصیه پاک او
عش برین بر سر کرسی	آزادش در خم فتراک دست
صبح ز طورشید بود و نور یاب	او خورشید و صبح و لیست آفتاب
صبح و لی یین نور کجایافتی	گر کفر و غنی ز رخس تافتی
تالش مهر از لیس و صبح از تخت	هست درین اثره رسمی دست
منبع انوار مہو نیست و بس	نور فشان دست چشمت و بس
ذره صفت غرقه این نور باثر	جامی از الیش خود دو باثر

در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب

نعت دوم مبنی در صفت معراج که از آسمان سالک و	پایه لیست لب بلند و از آفتاب جدالت و سایه لیست از
وز شب در روز همه قیور تر	بکسب از صبح دل افروز تر
غره او نور سعادت فتراک	طره او نافه دولت کشای
ابر عنایت گهر نشان درو	بارقه لطف درخشان درو
کرده در دولت پانینده اش	خواهر که آمد و جهان بند اش

در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب

در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب
نویسیده است و در این کتاب

عشق رگ جانش کشیدن گرفت
 بر فزّه از اشک خواب زد
 چون خم آن ابرگر است شمار
 فاصدی از کشور اورانیان
 آمد و آورد و براتی چیرق
 اوج سیر همچو شهاب اشبه
 رفتن او جستن تیر از گمان
 پیش ز فتنه نظر از گام او
 گفت که ای ساقی ابراز خیز
 ساخته عرش برین فرش را
 راه دور است رو ماست
 خلعت اسرمی بپراهنده
 پایی بر آورد به پشت براق
 یافت ز بیت الحرم او بجام
 بود از نو گام نهادن جان
 بست از انجا که غم چیست
 شد بدریخانه ماه آفتاب

دل پی جانانش نمیدان گرفت
 راه طلب از سر شک آب زد
 باز نشاند از ره مقدمه غمبار
 پاک ز آلائش ظلمایان
 پیکرش از نو دستم تا بفرق
 چرخ ممر همچو سمر کب
 جستن او جنت طی مکان
 بود بهم جنبش و آرام او
 جرمه برین گنبد و وار نیز
 فرش قدم کن چو زمینش را
 رهبر روشن لطف و لطفی
 حاشه شب فتن از ان خسته
 خواند بر آفاق که بذا فراق
 زد و بطواف حرم قدس گام
 در حرم قدس ستاد جان
 روی سفر کرد و بقصر نخست
 یافت بیک حلقه زون خجابه

دل پی جانانش نمیدان گرفت
 راه طلب از سر شک آب زد
 باز نشاند از ره مقدمه غمبار
 پاک ز آلائش ظلمایان
 پیکرش از نو دستم تا بفرق
 چرخ ممر همچو سمر کب
 جستن او جنت طی مکان
 بود بهم جنبش و آرام او
 جرمه برین گنبد و وار نیز
 فرش قدم کن چو زمینش را
 رهبر روشن لطف و لطفی
 حاشه شب فتن از ان خسته
 خواند بر آفاق که بذا فراق
 زد و بطواف حرم قدس گام
 در حرم قدس ستاد جان
 روی سفر کرد و بقصر نخست
 یافت بیک حلقه زون خجابه

دل پی جانانش نمیدان گرفت
 راه طلب از سر شک آب زد
 باز نشاند از ره مقدمه غمبار
 پاک ز آلائش ظلمایان
 پیکرش از نو دستم تا بفرق
 چرخ ممر همچو سمر کب
 جستن او جنت طی مکان
 بود بهم جنبش و آرام او
 جرمه برین گنبد و وار نیز
 فرش قدم کن چو زمینش را
 رهبر روشن لطف و لطفی
 حاشه شب فتن از ان خسته
 خواند بر آفاق که بذا فراق
 زد و بطواف حرم قدس گام
 در حرم قدس ستاد جان
 روی سفر کرد و بقصر نخست
 یافت بیک حلقه زون خجابه

عشق رگ جانش کشیدن گرفت
 بر فزّه از اشک خواب زد
 چون خم آن ابرگر است شمار
 فاصدی از کشور اورانیان
 آمد و آورد و براتی چیرق
 اوج سیر همچو شهاب اشبه
 رفتن او جستن تیر از گمان
 پیش ز فتنه نظر از گام او
 گفت که ای ساقی ابراز خیز
 ساخته عرش برین فرش را
 راه دور است رو ماست
 خلعت اسرمی بپراهنده
 پایی بر آورد به پشت براق
 یافت ز بیت الحرم او بجام
 بود از نو گام نهادن جان
 بست از انجا که غم چیست
 شد بدریخانه ماه آفتاب

عشق رگ جانش کشیدن گرفت
 بر فزّه از اشک خواب زد
 چون خم آن ابرگر است شمار
 فاصدی از کشور اورانیان
 آمد و آورد و براتی چیرق
 اوج سیر همچو شهاب اشبه
 رفتن او جستن تیر از گمان
 پیش ز فتنه نظر از گام او
 گفت که ای ساقی ابراز خیز
 ساخته عرش برین فرش را
 راه دور است رو ماست
 خلعت اسرمی بپراهنده
 پایی بر آورد به پشت براق
 یافت ز بیت الحرم او بجام
 بود از نو گام نهادن جان
 بست از انجا که غم چیست
 شد بدریخانه ماه آفتاب

محمد اسحاق

[illegible]

نفت سوم

خود را در عالم ادب و دولت
 آب و آتش نشسته و خور و زنده
 سبب از این طبع و خلق
 پس درین سخن و کلام و کلام
 شکر آورده و گفتند که این
 آیه می باشد که این
 لب تو ای بر کلام و کلام
 از هر دشت و دشت و دشت
 طعام خود گفت که این
 از این خود و این خود
 از این خود و این خود
 از این خود و این خود

۲۶
مجلس اول
در روز شنبه ۱۳۰۴
مجلس دوم
در روز یکشنبه ۱۳۰۴
مجلس سوم
در روز دوشنبه ۱۳۰۴
مجلس چهارم
در روز سه شنبه ۱۳۰۴
مجلس پنجم
در روز چهارشنبه ۱۳۰۴
مجلس ششم
در روز پنجشنبه ۱۳۰۴
مجلس هفتم
در روز جمعه ۱۳۰۴

شمع و نور از تو رسد جمع را
 سنگ سیاه در کف تو سینه سنج
 بحر موج زن از مشت تو
 گرسنه و تشنه هزاران هزار
 سحر که بودش زمین سخت پا
 کرد بهر سو که تو خواندی حرام
 بر در غاری که گذارستی تو بود
 پرده چرا برفت یک جانور
 تا نرسد زخم زایل خلاف
 مانده کان نیم شبیت آمده
 یغنی طعمه و یغنی آب
 چون آب تو یغنی ز غم غاکر
 گفت که آلوده زهرم مخور
 قبضه ریگی کفشاندی ز کعبه
 سر صفت نور لب را کفیل
 جانی عاجز که آوازه از تو رسد
 گریه گم در چو شمع آمد

پشتی دروئی نبود متع را
 دل سیه باز شده زان بوی
 منقسم آن فریاد گشت تو
 گشته از ان جبرش نغمه خوار
 جت رفرموده امرت زجا
 ساخت بهر جا که گفتی مقام
 و ز طلب خصم حصار تو بود
 بینه برای چه نهاد آن دگر
 آیدت این بینه کران رخ با
 روزی از خوان ابیت آمده
 اینست گوگرد و طعام و شرب
 لقمه بزیر لب تو ناله کرد
 گر چه بر تو نامی زهر این شکر
 شد بصر بے بصرا نش
 بود که شد و زلف خصم میل
 لبه لب از نکته اعجاز ترست
 بلکه گهر بار چو میخ آمدست

۴۔ منہ و جگر کھینچ کر ہونے سے باشد ۱۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خواست پادشاهت گمراہان را که رنجت زردش غمی مجلبت را که

نعت چهارم در اقتباس از روح التماس حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله

ای کسب پرده شیرب نچواب
رفته ز دستم بدون کن زبرد
توبه ده از سر گشته ایام را
سهمیج از فلک آور بنیر
کال و قال بنه بر خشن
افشگر ملک ز سر دوان کشر
باز پسان را فلک از پیشگاه
خامه غنی که چو انگشت از
دست سیات بکشش
واعظی گو که به پستی است بند
چون نه بزرگست نشتر عشق
صومعه راق اعدا ناز کن
به چشمان راه دست نهای
خفته ترویر نصیب پاره کن
شعله فک خرمین البیس را

خیز کر شد، بمشرق و مغرب خراب
دستی و بنمای یکی دستبرد
باز خرازا خوشی اسلام را
رایت مہد بفلک زن و دلیر
رو بہ بیابان عدم دہشیر
و امن دولت ز زبونان کیش
دوستم کش رستم کش خواہ
شد ز پے لقمہ ربائی دراز
ہمچو نے اندر بن ناخن زش
پایہ خود کردہ ز منبر بلبل
منبر او بر سر او چنبد ککن
رخت خرابات بدر و ازہ ککن
غر لبتیان را در غلت کنای
گوشہ لبتیان ^{۱۲} کوئٹہ ^{۱۳}
جان ضرور زرق او اوارہ ککن
مہر شکن سچہ بلبیس را ^{۱۴}

نفت چہارم

[illegible]

نور محمد

مقام عالیہ تعلیم و تربیت
گورنمنٹ ہائی اسکول
کوئٹہ

محدث زید که آن حضرت
سخت اسرار را می نماید
را سینه او خفته شود
حکایت این بزرگوار
که اگر چه با قلم و کلام
و نیز به بیان و آواز
و نیز به تصویر و رسم
نمی توانیم نامزدش

بنزد او صلوات
 اکبریه آن حضرت است
 که دست منتهای بزرگو
 قاضی الحایات بیند
 فرمایند بر او کرامت
 و محاسن است و در
 آن هم آن حضرت کی
 است که در وچو آن بزرگو
 از بزرگو از بزرگو است
 و خود چو آن بزرگو
 که دست منتهای بزرگو
 بیند که کرامت
 محاسن خود را اندو

اسکا سزاؤں میں اور وہ اس کا
 استعمال اور درستی
 سے شروع نہیں کیا
 کہ وہ اس کے لیے
 کرنا بے فائدہ
 نہیں ہے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

گنج تو در خاک خزان می ماند
 پیر توروی تو که هست قباب
 برقی فراق تو چو جهان سوزد
 مشعل شان چرخ چوبی نور کرد
 خلعت بدعت همه عالم گرفت
 کاش قند ز اوج عرش جنت
 دیده عالم بتو روشن شود
 دو تکیان از تو عالم بر بند
 جامی از انجا که هو او است
 گریب جان بخش تو فرمان

نعت پنجم در آداب ضراعه
ای عرب بنبت و امی لقب
رشک خوری مافته از افج
گر دست را بطعم و شیرب
تیغ عرب کن کف دست را
گر تفل عالیه سانشته
صبح نو گو دو دوداغی

نور تو حجاب ز جهان می راند
بود از کوشور دین نویاب
مشعل یارانت شب افروز شد
صبح بدی را شب و یخچر کرد
بلکه جان جامه ماتم گرفت
از کند نور حالت طلوع
گلشن گیتی تو گلشن شود
ظلمتیان را بعدم در کشند
روی تو نادیده گرفتارست
بر قدمت سرزند و جان دهد

این میدان را ان طلب شفاء گینهاران
 نبد که تو هم ^{ازین شهر} و هم عرب
 مغرب تو شرب و مشرق حجاز
 خاکد رت مشرقی و مغربی
 بسید عجم کن که ملاحت تراست
 یا خطا گشت ^{مشهور} نیست
 باغ تو گو پای کلائے خدار

کتاب حضرت اسرار فکد
درد و دوا جامع بیمار
ساخته دواخانه
ایچک

نقش بر دو کدگان
از خضر چرخ و جاس نوان
از همه آفات نشینم
بر در و بار تو جاسم

و منقبت قطب لطیف غوث اخلاق
والدین محمد البخاری المعروف به نقشبند قدس

چند شوی بند بهر نقش چند
دید بهر نقش چه دگر کرد
مائل پرده شده از پرده گ
گرم کن از دمی لافسره

بی مدد سیرینه امکان تست
سعدن آن خاک سحرا بود
نوبت آخر به بخارا روند
خز دل بی نقش شه نقشبند

در صفت صفوت نه سندی
قصن نه از در دین او
خلعت دین خرقه تجرید او
ورق ابراه از کس نسفت

ز اخرج او جیب تمناست
اول کو آخر هر سنته

خواج که سبزه زره سبکی
کاج جبار سر دین او نهاد
قلب یقین نقطه توحید او
سیر قی را به از کس نگفت

از خط آن سکه نشدیره مند
از خط آن سکه نشدیره مند

نقش بر دو کدگان
از خضر چرخ و جاس نوان
از همه آفات نشینم
بر در و بار تو جاسم

و منقبت قطب لطیف غوث اخلاق
والدین محمد البخاری المعروف به نقشبند قدس

چند شوی بند بهر نقش چند
دید بهر نقش چه دگر کرد
مائل پرده شده از پرده گ
گرم کن از دمی لافسره

بی مدد سیرینه امکان تست
سعدن آن خاک سحرا بود
نوبت آخر به بخارا روند
خز دل بی نقش شه نقشبند

نقش بر دو کدگان
از خضر چرخ و جاس نوان
از همه آفات نشینم
بر در و بار تو جاسم

و منقبت قطب لطیف غوث اخلاق
والدین محمد البخاری المعروف به نقشبند قدس

چند شوی بند بهر نقش چند
دید بهر نقش چه دگر کرد
مائل پرده شده از پرده گ
گرم کن از دمی لافسره

بی مدد سیرینه امکان تست
سعدن آن خاک سحرا بود
نوبت آخر به بخارا روند
خز دل بی نقش شه نقشبند

در صفت صفوت نه سندی
قصن نه از در دین او
خلعت دین خرقه تجرید او
ورق ابراه از کس نسفت

ز اخرج او جیب تمناست
اول کو آخر هر سنته

خواج که سبزه زره سبکی
کاج جبار سر دین او نهاد
قلب یقین نقطه توحید او
سیر قی را به از کس نگفت

از خط آن سکه نشدیره مند
از خط آن سکه نشدیره مند

نقش بر دو کدگان
از خضر چرخ و جاس نوان
از همه آفات نشینم
بر در و بار تو جاسم

و منقبت قطب لطیف غوث اخلاق
والدین محمد البخاری المعروف به نقشبند قدس

چند شوی بند بهر نقش چند
دید بهر نقش چه دگر کرد
مائل پرده شده از پرده گ
گرم کن از دمی لافسره

بی مدد سیرینه امکان تست
سعدن آن خاک سحرا بود
نوبت آخر به بخارا روند
خز دل بی نقش شه نقشبند

نقش بر دو کدگان
از خضر چرخ و جاس نوان
از همه آفات نشینم
بر در و بار تو جاسم
و منقبت قطب لطیف غوث اخلاق
والدین محمد البخاری المعروف به نقشبند قدس
چند شوی بند بهر نقش چند
دید بهر نقش چه دگر کرد
مائل پرده شده از پرده گ
گرم کن از دمی لافسره
بی مدد سیرینه امکان تست
سعدن آن خاک سحرا بود
نوبت آخر به بخارا روند
خز دل بی نقش شه نقشبند
در صفت صفوت نه سندی
قصن نه از در دین او
خلعت دین خرقه تجرید او
ورق ابراه از کس نسفت
ز اخرج او جیب تمناست
اول کو آخر هر سنته
خواج که سبزه زره سبکی
کاج جبار سر دین او نهاد
قلب یقین نقطه توحید او
سیر قی را به از کس نگفت
از خط آن سکه نشدیره مند
از خط آن سکه نشدیره مند
نقش بر دو کدگان
از خضر چرخ و جاس نوان
از همه آفات نشینم
بر در و بار تو جاسم
و منقبت قطب لطیف غوث اخلاق
والدین محمد البخاری المعروف به نقشبند قدس
چند شوی بند بهر نقش چند
دید بهر نقش چه دگر کرد
مائل پرده شده از پرده گ
گرم کن از دمی لافسره
بی مدد سیرینه امکان تست
سعدن آن خاک سحرا بود
نوبت آخر به بخارا روند
خز دل بی نقش شه نقشبند
در صفت صفوت نه سندی
قصن نه از در دین او
خلعت دین خرقه تجرید او
ورق ابراه از کس نسفت
ز اخرج او جیب تمناست
اول کو آخر هر سنته
خواج که سبزه زره سبکی
کاج جبار سر دین او نهاد
قلب یقین نقطه توحید او
سیر قی را به از کس نگفت
از خط آن سکه نشدیره مند
از خط آن سکه نشدیره مند

سکه و سکه که در میان
نماند از این ملک
از صدت در باب
دو منی در یکجا
دلیل بر آن که ساخته
میرد و ساخته از صدت
که سکه است از آن در
که سکه و سکه که در
نماند از این ملک

این سکه و سکه که در
نماند از این ملک
از صدت در باب
دو منی در یکجا
دلیل بر آن که ساخته
میرد و ساخته از صدت
که سکه است از آن در
که سکه و سکه که در
نماند از این ملک

نخه احوال
سکه و سکه که در
نماند از این ملک
از صدت در باب
دو منی در یکجا
دلیل بر آن که ساخته
میرد و ساخته از صدت
که سکه است از آن در
که سکه و سکه که در
نماند از این ملک

نخه احوال
سکه و سکه که در
نماند از این ملک
از صدت در باب
دو منی در یکجا
دلیل بر آن که ساخته
میرد و ساخته از صدت
که سکه است از آن در
که سکه و سکه که در
نماند از این ملک

نخه احوال
سکه و سکه که در
نماند از این ملک
از صدت در باب
دو منی در یکجا
دلیل بر آن که ساخته
میرد و ساخته از صدت
که سکه است از آن در
که سکه و سکه که در
نماند از این ملک

جان سخن را چون است این همه
گفت جان را که کلمات افشا اند
مید با سر را نهان بر و ن
گنبد فیروزه باین پر صد است
نرخس بیابک است اند که
مبین بن کل چو لب غنچه باز
مرغ سحر خیز فغان در فغان
عرفه دو گنج خفاست همه
کس زده پیش در محرم
حل و قائلت زبان است
از دم او نغمه آعجب ازیت
از سخن ز رخشم بار عار
رزمه و مهر بیکدو
و ز سخن همچو درش پر کن
در گرانای نه جنبید زجا
پای شد آمد کیش از هر در
همچو صدت با که خود باز

پیش نخه ان سخن است این همه
لاجرم آنکه ز کارا گنبد
ز آنکه باین منی غیب از درون
طرب شش طبعه باین در خوا
خیز گلزار درون آسکه
از پی گویی که کند منم راز
سرسن آرد از زبان در زبان
کاست اسرار معانی همه
آئینه خود مست و س زادی
کشف حقائق زبان است
چنگ سخن که چه بی سازیت
ز سخن را چون نمودم عیار
چون فلک آنکه ترا زده سخن
پله دیگر صدت در کن
ز سبک پایه شود چرخ سما
جامی اگر هست ترا گوهر
بر در هر سفله من چشم آن

نخه احوال
سکه و سکه که در
نماند از این ملک
از صدت در باب
دو منی در یکجا
دلیل بر آن که ساخته
میرد و ساخته از صدت
که سکه است از آن در
که سکه و سکه که در
نماند از این ملک

جان کنی جان کنی آفرین
ایک دین کار جگر خورد
گوهرین کان همه یگزین
او هر واصل از دل کان می طلب
هر که خشن کرد قناعت خست
ناشده از غوی بدت دل تنبی
بر چه بدل بست ز پاک و پلید
جیفه جو بند دهن جی تنگ
چون گره نافه کشاید سیم
نظم کم نسبت بگهر باشد شمس
لفظ جهان گشته معنی ز عرب
قافیه کیاب چو دیبای چین
نی رخم کلک کلک بزد
یافته از صنعت آفرین حال
شاهد پرورد و بصدر و ناز
بر رخس از خالیه شک سا
خال که از قاعده افزون

صیر فی جیح لم یچین شان
گوهر یکن بخت آورده
نور عسان برهمنیست
بر چه بیایی به از ان می طلب
طلبی کن که باز به بسی سخت
کی رسد از نظم تو بوی سببی
در سخن آید اثر ان پدید
آب وان گیر دلو بوی رنگ
خالیه بو کرد و عنش شیم
یز که باشد اگر باشد شش
یکش بیگانه فرس لبیب
ان سبک سنگ جیامین
کلف داغ تصلف در
ش بیرون حد اعتدال
بشاشه ندارد نیاز
و خال ولی کید و چا
مخشوق نه موزون

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خال جانفش به تباهی کشد
این گفتمیم ولی زین شما
عشق که قصص فلک ز نور او
جامی اگر در سرت این نیست
مردم در پیشه کجا خوانند

روى سفيدش بيايهى
چاشنى عشق بود اصل كار
خوان سخن رانك ز شوراو
خوان سخن گزنى دوزيت
آن ز آواز نمك دكان بند

در کشف پرده حقیقت دل در
گلشن جان اگر بگل کاغذ
چون گل آن گلشن سر کشید
در جواران غنچه چو اوراق گل
حسن بنان آیت تفصیل او
چرخ فلک آنچه بود درش
در سحر داتره دل گشت
آنکه خدا کی بمه گشت در و
اینکه بسجده تن پر گشت
منطقه سر دال مدنگل
دل اگر این مهر بود گشت
لافت خرد مندی ازین حیره

آنکه دل رسوا کند دل
 آرزو غنچه دل داشتند
 غنچه نورهسته دل در دیده
 هر چه در آفاق چه جز و چه کل
 کون مکان فتر تحصیل و
 و آنچه خرد نام نهد عاشق
 آن همه چون قطره دل قطره
 این همه پیدا است چه بنجد در
 دست خوش ننگی و مهر دست
 مطبوع انوار دل بدنه کل
 جابر انداخت
 فرق درین مهره زنجیر کلت
 خرم ازین مهره بود آرم

[illegible]

خال جانش به تنای شد
 این گهیم دلی زین شمار
 عشق که قفس فلک ز نور او
 جاشی اگر در سرش این نیست
 مرد کرم بنشیند کجا خوان نهد
 در کشف چهره حقیقت دل در بیان کند
 دل رها کند در راه
 آرزو غنچه دل داشتند
 غنچه نورسته دل در دست
 هر چه در آفاق چه جز و چکل
 کون مکان فتر تحصیل او
 و آنچه خرد نام نهد عاشق
 آن همه چون قطره دل فزونی
 این همه پیدا است چه بنجد در
 دست خوش رنگی و مهر
 مطبوع انوار دل مدینه
 فرق درین مهر و شکر
 خرم ازین مهر بود و گرسنه

خال جانش به تنای شد
 این گهیم دلی زین شمار
 عشق که قفس فلک ز نور او
 جاشی اگر در سرش این نیست
 مرد کرم بنشیند کجا خوان نهد
 در کشف چهره حقیقت دل در بیان کند
 دل رها کند در راه
 آرزو غنچه دل داشتند
 غنچه نورسته دل در دست
 هر چه در آفاق چه جز و چکل
 کون مکان فتر تحصیل او
 و آنچه خرد نام نهد عاشق
 آن همه چون قطره دل فزونی
 این همه پیدا است چه بنجد در
 دست خوش رنگی و مهر
 مطبوع انوار دل مدینه
 فرق درین مهر و شکر
 خرم ازین مهر بود و گرسنه

هسته ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها

بر که دین مهره چو دل نهاد
تا بکشی روسد بر یادلی
تا نرنی خیمه بر سپاهوی سپ
بهست دلت بینه مرغ نگو
تا که به جنبش رسد آنکه پیش
پیر که باشد شه کون مکان
خفت نشینی ز سر افکنگی
تن شده چون موی ز بوم سپ
چون مه نو لیک بجد تمام
جیبش مش مشرق انوار غیب
زندگی دل چو مسیح از دش
طلعت او نور سعادت نما
علم یقین برده به خورش علم
سینه پاکیزه اش از کبر و کین
صحتش اکسیرس هر جود
جامی اگر نقد یقین بادت
پاکش از هر چه بود ناگزیر

در که اما یخسره مهره داد
نبودت از گوهر دل حاصل
همجوی از دل نشوی پرگار
نی اثر جنبش و پیش رو
زیر پر پر دیش پرورش
خواجده داد و ستد کن فکان
تاج درش خاک در بنگه
موشده از ظلمت هستی سپید
پشت دو تا کرده بخندست قیام
نور بکفت کرده چو موسی جیب
سبزی جان چو خضر از قدش
خلعت او دامن ولت کشا
گشت دمی ز عین تن دیده نم
حقیر بر گوهر حق یقین
بتمش آتش کار کن بحر جود
حدی جمدی به ازین بابت
و اسن قبال چنین پیر گیر

و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها

و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها

و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها

و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها

و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها
و استخوان ها و استخوان ها

15

[illegible]

در این مجازات و عقاب
مصلحت و فواید
و عوارض و مخاطر
و در این مجازات و عقاب
مصلحت و فواید
و عوارض و مخاطر

لب دعا سیرت بنمود
تا کرم از دور چه اغنی نمود
بیشتر آمد علم نور گشت
چون علم نور گریبان شکافت
حضرت چه گویم که چو حضرتش بزر
چشمه حضرتش سوداوش دشت
چشم من قصه چو بروی قناد
نور تقییم ز درون بر فروخت
زود بستم جو مصلحت جای
روی نفسین بپاسوش
دست کرم کرد نفیسم دراز
روی بمن کن که حبیب تو ام
که درین مر حله ام داده اند
بار ما علت بیمار است
گفتش که حضرت میخاف نفس
از قدمت سبزه عیشم میدید
عین شفا شد ز تو بیماریم

وقت تضرع عکده شسته نمود
در دل من نور فراغی نمود
زنگ زداری شب بخیر گشت
طلعت حضرتش گریبان بفت
بود ز سر چشمه او جرعه نوا
زندگی از باد میخاش داشت
شعله درین خشک شده فی قناد
خار و خس و هم گمرازه بسخت
همچو مصلحتش نهادم پیا
پای ز لبس بوسه بپاسودش
کای سر تو خاک براه نیاز
نبض بمن ده که طبیب تو ام
خاص برای تو مرستاده اند
شرح ده اسباب قناریت
بخضر و میخا توئی امروز پس
وار نفست ذوق حیاتم رسید
به ز صد اطلاق گرفتاریم

صحبت اول

ای دل من تو چه فرمودی
بیکه درین طوفان زاری
نمودم نفیست ز تو
شعله از خانه ای طالع
کسی نشاند از آن روز
آدمی تو شل نظر عظیم
دل من شفا شد
که درین مر حله ام داده اند
بار ما علت بیمار است
گفتش که حضرت میخاف نفس
از قدمت سبزه عیشم میدید
عین شفا شد ز تو بیماریم

ای نام خداوند
که درین مر حله ام داده اند
بار ما علت بیمار است
گفتش که حضرت میخاف نفس
از قدمت سبزه عیشم میدید
عین شفا شد ز تو بیماریم

سهر مصلای ز گیل ساخت
 سیر لباسان بختوباع تمام
 مرغ چین زمر به ساز به
 خسته چار اشرف اوقات
 او بهناجات چو تعلقین شده
 کل که بچسبید بود زهنون
 غنچه به تعلیم بقی ادب
 آینه نقشه چو مرآت بشت
 کس که دیده بود
 دیده جهان بین نشود جز بدو
 کلمه لاله شده سرمه سایی
 یاسمینش اسفند کرده را
 قمری و بلبل زده راه سماع
 بردف گل برگ جلا صل شده
 من چندی وقت پرا یا و پیر
 آتش شوقم ز درون شعله کثر
 گرد چین طوف کمان میشدم

کرد کرد چین انداخت
 کرده بهالای مصلایم
 کرد او آورد نماز به
 دست پر آورده مناجات
 نیتین و باسین آتین شده
 نقد خود آورده ز خرقة برون
 از سخن خنده فرو بست لب
 با قد خم داده سر فلک زب
 گفت چو دیدنش پسندیده بود
 کور بود هر که نه بینا با دست
 میل زمر بدر و ن داده جا
 گشته بی نفی سه لا اک
 مستیجان کرده بوجد اجتماع
 شاخ زرق متماثل شده
 جان و دلم شاد بار شاد پیر
 برده ز من صبر سکون شعله ش
 جامه ران نعره زمان میشدم

مصلای ز گیل ساخت
 سیر لباسان بختوباع تمام
 مرغ چین زمر به ساز به
 خسته چار اشرف اوقات
 او بهناجات چو تعلقین شده
 کل که بچسبید بود زهنون
 غنچه به تعلیم بقی ادب
 آینه نقشه چو مرآت بشت
 کس که دیده بود
 دیده جهان بین نشود جز بدو
 کلمه لاله شده سرمه سایی
 یاسمینش اسفند کرده را
 قمری و بلبل زده راه سماع
 بردف گل برگ جلا صل شده
 من چندی وقت پرا یا و پیر
 آتش شوقم ز درون شعله کثر
 گرد چین طوف کمان میشدم
 کرد کرد چین انداخت
 کرده بهالای مصلایم
 کرد او آورد نماز به
 دست پر آورده مناجات
 نیتین و باسین آتین شده
 نقد خود آورده ز خرقة برون
 از سخن خنده فرو بست لب
 با قد خم داده سر فلک زب
 گفت چو دیدنش پسندیده بود
 کور بود هر که نه بینا با دست
 میل زمر بدر و ن داده جا
 گشته بی نفی سه لا اک
 مستیجان کرده بوجد اجتماع
 شاخ زرق متماثل شده
 جان و دلم شاد بار شاد پیر
 برده ز من صبر سکون شعله ش
 جامه ران نعره زمان میشدم
 صحبت و هم با
 از سخن خنده فرو بست لب
 با قد خم داده سر فلک زب
 گفت چو دیدنش پسندیده بود
 کور بود هر که نه بینا با دست
 میل زمر بدر و ن داده جا
 گشته بی نفی سه لا اک
 مستیجان کرده بوجد اجتماع
 شاخ زرق متماثل شده
 جان و دلم شاد بار شاد پیر
 برده ز من صبر سکون شعله ش
 جامه ران نعره زمان میشدم

کلمه لاله شده سرمه سایی
 یاسمینش اسفند کرده را
 قمری و بلبل زده راه سماع
 بردف گل برگ جلا صل شده
 من چندی وقت پرا یا و پیر
 آتش شوقم ز درون شعله کثر
 گرد چین طوف کمان میشدم

[illegible]

روى نمود و او سيم با جمال
چشم گشاد هم تامل كه گيت
در دلم افتاد كه پير منست
سره دوه دورى چو شد از نشين دور
پيش ديدم كه سلام عليك
گفت جوابى كه جواب حيات
از لعلات رخ و نو جبين
شد و نو لطف نور دل
انچه دل ز پيش بند است بود
ديد كه عالم ز سبك تا رسيد
به سى واجب كى آمد بدت
كز تر حوت ز شفاست نهر
بحر كى موج هزاران هزار
ديده چو شد بهره و انسان نير
ديده زمين نظرت با فتم
انچه مر از ابرو لبت رسيد
واينچه مهرت بدل ديده تاب

هست و نیست نه چون حال
 آید نش سوی چمن صبریت
 صیقیل مرآت ضمیر نیست
 دید مش آن موج فشان بفر
 روحی جنبی قوادی لایک
 داده ز اندیشه مرگم نجات
 چشم مرا ساخت چو دل تیر
 گشت بصیرت به نظر متصل
 پیش نظر جمله بیدار نمود
 نیست سحر واجب ممکن با
 هست تعدد در شیون صفات
 اصل همه حدت است و بس
 روی گی آئینه با پیشما
 گفته مش اینجا در روشن ضمیر
 مذهب با من تررت یا فتم
 سبزه ز باران بهاری زدی
 دزه ز خوشید در خشان فیت

نیست و محال و لازم و بلکه اگر چه اگر دو مثل را با بعضی پس بدل بعضی بعضی در اینجا صورت بدل افتاد است و هر گاه می دانند از صورت گویونی صورت نیست

م. بر دانه چهار سوزای مدوح هستند و بطرف شمال گاه بر سنگها رعد برآید و در جای مغرب و در آنجا

چون پی کوهر سومه یافت
چون تماشای خود بدیدیت
جامی اگر نه از دئی است یا
غره بجای برده غواص شو
در دلت شعله حالیت
سوخته شعله حالات باش

هیچ کمر بنه گمرو دنیا یافت
 هیچ ندانست که جز بحر چیست
 تا که بدین بحر شوی آشنا
 طالب درو گمرا خاص شو
 لائق آن حسن بقالیت هست
 ساخته شمرح مقالات است

مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نمائی سما
وصفات آفریننده است سبحانه و تعالی

ستاد خلوت که غیب از محنت
 آینه غیب نمایش داشت
 ناظر و منظور هم او بود و بس
 جمله کی بود و دوی هیچ
 بود قلم رسته ز زخم ترش
 عرش قدم بر سر کسی نداشت
 دایره چرخ به صد دخل خود
 سلک فلک ناظم غیب نبود
 طغیان آب از منیق حیات

بود پی جلوه گر کرده چست
جلوه نمائی سمیه با خویش داشت
غیری این عرصه پیو کس
دعوی مائی تو نمی آید
لوح هم آسوده ز رخ فرا
عقل بر نادره پرسی داشت
بود به طریقه یک نقطه درج
پشت زمین حامل مردم نبود
و موصون از جسم اہمات

چون بی کوه بر سوه صفاست
 چون تماشای خود و دیگرانست
 جامی اگر نماند ز دمی است
 غرقه بحسب آبرده غواص شو
 در دلش شعله حالیتست
 سوخته شعله حالات باش
 هیچ کس جز بگر خردنیافت
 هیچ ندانست که جز بحر چیست
 ناگه بدین بحر شوی آشنا
 طالب دروگر خاص شو
 لائق آن حسن مقابلیست
 ساخته شرح مقالات باش
 مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نمائی سما
 وصفات آفریننده است سبحانه و تعالی
 بود پی جلوه گر کرده چست
 جلوه نمائی همه باخویش داشت
 غیری این عرصه پیو کس
 دعوی مائی توئی هیچ
 لوح هم آسوده ز رخ فراژ
 عقل سرگردا پرسی داشت
 بود بطریق یک نقطه درج
 پشت زمین حامل مردم نبود
 بود مصون از جسم امهات
 نشاء خلوت که غیب انخواست
 آئینه غیب نمایش داشت
 ناطق و منظور هم او بود پس
 جمله مکی بود و دوتی هیچ
 بود قلم رسته ز زخم ترشهر
 عرش قدم بر سر کسی نداشت
 دایره خنجر به صد دخل خود
 سلاک فلک ناظم خم نبود
 لطف آبا مضیق جرات

طفل مولد بخواب عدم
 معنی معدوم چه موجودین
 حسن تفصیل شیون صفا
 بر نظر خویش شود جلوه گر
 روی دیگر جلوه دهد لاجرم
 باغچه کون و مکان آفرین
 جلوه او حسن دیگر آشکار
 گل خبر اطلعت زیباش داد
 قفل ز درج گهرش کرد به بانش
 پیش گل و صاف خطا و نوبت
 بست گره طره شمشاد را
 ز درهستان صبوحی بچسبست
 ز نفس شوق ز بالای سوسن
 پرده کشاکش ز اسرار گل
 زود بپرس بزه قدم ز زد
 سوخت بدایغ غم او شاد کرد
 بر نظر ترک بسار خواب

مقالہ اول

این مدتی در طلب قبول سعدی بجز آنکه کارها خیر شد خبر نداشت باز یاد می آید که در راه قضای مالی مدتی را راه مقصود در گم

حسن بر جا که ز دلمه سر	عشق شد از جای دیگر جلوه کرد
حسن هر چه که رخ بر فروخت	عشق از آن شعله دلی آید
حسن طبع که آرام یافت	عشق دلی آده در دام یافت
حسن هر لب شکر خنده کرد	عشق دلی را به غمشین کرد
حسن چو او عشق بگیرد غم را	عشق هم از وی نگر بر چای
قالب جانند هم حسن و عشق	گوهر و کاند هم حسن و عشق
از ازل این بر دو بهم بوده اند	جز بهم این راه نه پیوده اند
هستی با هست نبودشان	نیست کس او همه جز بندشان
حسنش از عشق گرفتار نه	خلفش سست خردار نه

حکایت شیخ روز بهان قیس و یوزنی که میبود
 راشو مسو می موخت و اشتران بند لانه میسخت

روز بهان فارسیان عشق	فارسیانرا شه ایوان عشق
پیش ریده سر اسید	از پس آن پده صد کشید
کز سر و شفقت مادر	گفت بخورشید تا خست
کای بجال ز همه جوان فرو	پای مننه بر دم از ایوان برو
ز سم از افزو نه ویدار تو	کم نشود انبوه خبر دیدار تو
خ متاعی که فراوان بود	گر خنجر جان بود از آن بود

حکایت
 روز بهان

عشق شد از جای دیگر جلوه کرد
 عشق از آن شعله دلی آید
 عشق دلی آده در دام یافت
 عشق دلی را به غمشین کرد
 عشق هم از وی نگر بر چای
 گوهر و کاند هم حسن و عشق
 جز بهم این راه نه پیوده اند
 نیست کس او همه جز بندشان
 خلفش سست خردار نه
 فارسیانرا شه ایوان عشق
 از پس آن پده صد کشید
 گفت بخورشید تا خست
 پای مننه بر دم از ایوان برو
 کم نشود انبوه خبر دیدار تو
 گر خنجر جان بود از آن بود
 عشق دلی را به غمشین کرد
 عشق هم از وی نگر بر چای
 گوهر و کاند هم حسن و عشق
 جز بهم این راه نه پیوده اند
 نیست کس او همه جز بندشان
 خلفش سست خردار نه
 فارسیانرا شه ایوان عشق
 از پس آن پده صد کشید
 گفت بخورشید تا خست
 پای مننه بر دم از ایوان برو
 کم نشود انبوه خبر دیدار تو
 گر خنجر جان بود از آن بود

بر چه بیان است بر من چرخ کرد
 شنیده صورت و معنی بهم
 علم اسرار ششم و فقرش
 گویند گندم باد میشس سپرد
 سایه بر اوج فلک منترش
 جز سر فرقت زدگان هر که بود
 بزم کرامت ز رخس بر خست
 چون بر رخ چشم به تیر وید
 باز بجانش سپه و فغ گویند
 تیرگی مصیبتش دورش
 سیر و چو دش بلطافت کشید
 کنه اسامی الهی گرفت
 پر لود بر زن و بر مرد داشت
 آینه شد که بر و چشم کس
 بلکه نبود از دل ظلمت زد
 امی بره دور درشت آمده
 پشت و فغا بر کس او کمن

هر چه نهان است در و من کرد
 مجمع بحرین حدوث و قدم
 خمر طینت صدق گوهرش
 هوش از آن روی جز آدم نبرد
 سجده که فوج ملک ساختش
 چهره نجا که ره آن پاک سود
 بر که رخس دید بران چشم خست
 نیل عصا آدم بروی کشید
 تابش از تاب علیه او گشت
 ظلمت نورش علم نور شد
 دور کهانش بخلافت کشید
 مملکت نامنا سبب گرفت
 بر که از و میر چه طلب کرد یافت
 چون نظر انداخت خداوند بر
 شام و مشهود در و جز خدا
 وز کمرش پشت پشت آمده
 دست جفا در کمر او کمن

بر چه بیان است بر من چرخ کرد
 شنیده صورت و معنی بهم
 علم اسرار ششم و فقرش
 گویند گندم باد میشس سپرد
 سایه بر اوج فلک منترش
 جز سر فرقت زدگان هر که بود
 بزم کرامت ز رخس بر خست
 چون بر رخ چشم به تیر وید
 باز بجانش سپه و فغ گویند
 تیرگی مصیبتش دورش
 سیر و چو دش بلطافت کشید
 کنه اسامی الهی گرفت
 پر لود بر زن و بر مرد داشت
 آینه شد که بر و چشم کس
 بلکه نبود از دل ظلمت زد
 امی بره دور درشت آمده
 پشت و فغا بر کس او کمن

هر چه نهان است در و من کرد
 مجمع بحرین حدوث و قدم
 خمر طینت صدق گوهرش
 هوش از آن روی جز آدم نبرد
 سجده که فوج ملک ساختش
 چهره نجا که ره آن پاک سود
 بر که رخس دید بران چشم خست
 نیل عصا آدم بروی کشید
 تابش از تاب علیه او گشت
 ظلمت نورش علم نور شد
 دور کهانش بخلافت کشید
 مملکت نامنا سبب گرفت
 بر که از و میر چه طلب کرد یافت
 چون نظر انداخت خداوند بر
 شام و مشهود در و جز خدا
 وز کمرش پشت پشت آمده
 دست جفا در کمر او کمن

هر چه نهان است در و من کرد
 مجمع بحرین حدوث و قدم
 خمر طینت صدق گوهرش
 هوش از آن روی جز آدم نبرد
 سجده که فوج ملک ساختش
 چهره نجا که ره آن پاک سود
 بر که رخس دید بران چشم خست
 نیل عصا آدم بروی کشید
 تابش از تاب علیه او گشت
 ظلمت نورش علم نور شد
 دور کهانش بخلافت کشید
 مملکت نامنا سبب گرفت
 بر که از و میر چه طلب کرد یافت
 چون نظر انداخت خداوند بر
 شام و مشهود در و جز خدا
 وز کمرش پشت پشت آمده
 دست جفا در کمر او کمن

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

جیفت بود صورت آدم ترا
سسل بود جلد کتاب کریم
دلوق سفاد بر وز پیرعل
گرگ دلی صورت یوسف کیم
اصل که معنی ست جوگذاشتی
قدر شناس گهر خویش باش
کر ز رخا ص شد و خوش ترا
آتش از سوز طلب بر فروز
و ام جان در کش از آلودگی
جوهر دل را ز عرض پاک کن
بندزدان بگسل و آزاد شو
ز آدم میدان ز ره آزاد گیت
ساده دلی پاشن پسندیده
چو ازین مرحله بیرون شو
شیش نگاری شوی آتینه نه

منفی شیطان شده بهدم ترا
بسته برافسانه و جور بهیم
کرده نهان و دفر زرق و جیل
صورت گریسته تا سفت کچه
دل بسو فرغ چرا دشتی
صیرنی سیم و زر غولش باش
ورنه چه چار است زانش ترا
بهر فل و غش اگر بیابی بسو
نیست در آلودگی آسودگی
چشم خرد از غرض پاک کن
نقش ریاد و رکن ساده شو
شیوه آئینه دلان سادگیت
پاک ز رنگ صور کائنات
هم نقش شاه موزون شو
کش نبود، هیچ ز آئینه به

حکایت مرثیہ کا ترجمہ معانی اور پیشین گوشت و سق و سق	یوسف کنعان چو بھر آرمید	صیت می از مصر کینغان
-----------------------------------------------------	-------------------------	----------------------

[illegible]

از دل آه اسرار / سخن نازدین / ای که در این / فصل دوم

حکایت حسن بصری رضی الله عنه که نکته حکمت از حجاج
بن یوسف در ظلمات ظلم او مشاهده نمود

از حسن بصری ناوت	از حسن بصری ناوت
کز دل غفلت زده کردم فشا	کز دل غفلت زده کردم فشا
گفت فضولی که نه در بندگی	گفت فضولی که نه در بندگی
ساعتی از عمر سپایان برد	ساعتی از عمر سپایان برد
شاید اگر داغ بجانش نهند	شاید اگر داغ بجانش نهند
پیش وی آید الم جان گداز	پیش وی آید الم جان گداز
همچو شخص هر که بود هوشمند	همچو شخص هر که بود هوشمند
حکمت نیافت هر جا بود	حکمت نیافت هر جا بود
گرچه بیاید برش طلب	گرچه بیاید برش طلب
گوهر گنجینه جان سازش	گوهر گنجینه جان سازش
جامی اگر خلق تو آمد حسن	جامی اگر خلق تو آمد حسن
نکته حکمت چو رسد گوش کن	نکته حکمت چو رسد گوش کن

مقاله چهارم در اقامت نمازهای پنجگانه که بجهت طاعت و پیکار
و آتش است آوده است و بدین ترتیب گردن بلند این بجا ندرت و

ای خنده رخنه صفت طاعت تو / مانده تخی سلک جماعت ز تو

گفت که اگر در بندگی / ای خنده رخنه صفت طاعت تو / مانده تخی سلک جماعت ز تو

حکایت حسن بصری / ای خنده رخنه صفت طاعت تو / مانده تخی سلک جماعت ز تو

ای خنده رخنه صفت طاعت تو / مانده تخی سلک جماعت ز تو

حکایت حسن بصری / ای خنده رخنه صفت طاعت تو / مانده تخی سلک جماعت ز تو

چرخ غفلت چو ترا بست کش
 نغمه او خواب ترا کم نکرد
 سبیل نازت بجوانی نبود
 پشت چو محراب خمیده ترا
 پنج ناز است به از پنج گنج
 بهر تو خجابه به پنج آمده
 پنجه نه دسان بدین پنج سخت
 گر کنی پنجه بدین رنجه اش
 شیرلی پنجه ازین پنج کن
 شلخ هوار نشود پنج سخت
 دست بشو بهر تسک بخیر
 از کف ساحل بهر تاج نه
 ناچو بهر تاج ترار میشود
 وقت سیاست پی اودارشان
 چون ترانیت ستون جزایز
 پشت تو اندم که ز طار دوتا
 سجد تو شد همه جانگس خاک

سودگرددت ز نمودن خورش
 قامت او قدرتر خشم نکرد
 پشت و تا کرده به پیری چود
 روی بقبله نرسیده ترا
 به که بدین پنج شوی گنج
 طبع تو زین پنج به پنج آمده
 پنجه ابلیس بدیعت سخت
 کی بودت طاقت سپهرش
 شلخ هوار اکین از پنج دین
 تاندی هم ز طهارت سخت
 روی ز پسندار تو جنبه
 پای چو شد شسته بهر تاج نه
 دست شیا طین تو کوته شود
 پایه معراج تو بس دارشان
 بهر قیاش چو ستون سرفراز
 از پی این خمیه ستونی است
 خاک شد از بهر تو چون آب پاک

است ۱۳
 است ۱۴
 است ۱۵
 است ۱۶
 است ۱۷
 است ۱۸
 است ۱۹
 است ۲۰
 است ۲۱
 است ۲۲
 است ۲۳
 است ۲۴
 است ۲۵
 است ۲۶
 است ۲۷
 است ۲۸
 است ۲۹
 است ۳۰
 است ۳۱
 است ۳۲
 است ۳۳
 است ۳۴
 است ۳۵
 است ۳۶
 است ۳۷
 است ۳۸
 است ۳۹
 است ۴۰
 است ۴۱
 است ۴۲
 است ۴۳
 است ۴۴
 است ۴۵
 است ۴۶
 است ۴۷
 است ۴۸
 است ۴۹
 است ۵۰
 است ۵۱
 است ۵۲
 است ۵۳
 است ۵۴
 است ۵۵
 است ۵۶
 است ۵۷
 است ۵۸
 است ۵۹
 است ۶۰
 است ۶۱
 است ۶۲
 است ۶۳
 است ۶۴
 است ۶۵
 است ۶۶
 است ۶۷
 است ۶۸
 است ۶۹
 است ۷۰
 است ۷۱
 است ۷۲
 است ۷۳
 است ۷۴
 است ۷۵
 است ۷۶
 است ۷۷
 است ۷۸
 است ۷۹
 است ۸۰
 است ۸۱
 است ۸۲
 است ۸۳
 است ۸۴
 است ۸۵
 است ۸۶
 است ۸۷
 است ۸۸
 است ۸۹
 است ۹۰
 است ۹۱
 است ۹۲
 است ۹۳
 است ۹۴
 است ۹۵
 است ۹۶
 است ۹۷
 است ۹۸
 است ۹۹
 است ۱۰۰

است ۱۰۱
 است ۱۰۲
 است ۱۰۳
 است ۱۰۴
 است ۱۰۵
 است ۱۰۶
 است ۱۰۷
 است ۱۰۸
 است ۱۰۹
 است ۱۱۰
 است ۱۱۱
 است ۱۱۲
 است ۱۱۳
 است ۱۱۴
 است ۱۱۵
 است ۱۱۶
 است ۱۱۷
 است ۱۱۸
 است ۱۱۹
 است ۱۲۰
 است ۱۲۱
 است ۱۲۲
 است ۱۲۳
 است ۱۲۴
 است ۱۲۵
 است ۱۲۶
 است ۱۲۷
 است ۱۲۸
 است ۱۲۹
 است ۱۳۰
 است ۱۳۱
 است ۱۳۲
 است ۱۳۳
 است ۱۳۴
 است ۱۳۵
 است ۱۳۶
 است ۱۳۷
 است ۱۳۸
 است ۱۳۹
 است ۱۴۰
 است ۱۴۱
 است ۱۴۲
 است ۱۴۳
 است ۱۴۴
 است ۱۴۵
 است ۱۴۶
 است ۱۴۷
 است ۱۴۸
 است ۱۴۹
 است ۱۵۰

چرخ غفلت چو ترا بست کش
 نغمه او خواب ترا کم نکرد
 سبیل نازت بجوانی نبود
 پشت چو محراب خمیده ترا
 پنج ناز است به از پنج گنج
 بهر تو خجابه به پنج آمده
 پنجه نه دسان بدین پنج سخت
 گر کنی پنجه بدین رنجه اش
 شیرلی پنجه ازین پنج کن
 شلخ هوار نشود پنج سخت
 دست بشو بهر تسک بخیر
 از کف ساحل بهر تاج نه
 ناچو بهر تاج ترار میشود
 وقت سیاست پی اودارشان
 چون ترانیت ستون جزایز
 پشت تو اندم که ز طار دوتا
 سجد تو شد همه جانگس خاک

است ۱۵۱
 است ۱۵۲
 است ۱۵۳
 است ۱۵۴
 است ۱۵۵
 است ۱۵۶
 است ۱۵۷
 است ۱۵۸
 است ۱۵۹
 است ۱۶۰
 است ۱۶۱
 است ۱۶۲
 است ۱۶۳
 است ۱۶۴
 است ۱۶۵
 است ۱۶۶
 است ۱۶۷
 است ۱۶۸
 است ۱۶۹
 است ۱۷۰
 است ۱۷۱
 است ۱۷۲
 است ۱۷۳
 است ۱۷۴
 است ۱۷۵
 است ۱۷۶
 است ۱۷۷
 است ۱۷۸
 است ۱۷۹
 است ۱۸۰
 است ۱۸۱
 است ۱۸۲
 است ۱۸۳
 است ۱۸۴
 است ۱۸۵
 است ۱۸۶
 است ۱۸۷
 است ۱۸۸
 است ۱۸۹
 است ۱۹۰
 است ۱۹۱
 است ۱۹۲
 است ۱۹۳
 است ۱۹۴
 است ۱۹۵
 است ۱۹۶
 است ۱۹۷
 است ۱۹۸
 است ۱۹۹
 است ۲۰۰

[illegible][illegible]

در قدم پاک روان خاک نشو
 ماه رمضان که نورست شیر نفس ضایع
 ز راست هم نفس ابرق خرمین
 جمله کلو گشته ز سر تا پای
 نیست بخیر آنکه شکم پر کنی
 دایه ترا بهر شکم نام زد
 گر زودت دایه برین شیوه ناک
 بو که دمه از نفست بوشی
 به بود از نافه مشک تنار
 کی شوی از قوت رحمان بر نیا
 چون رسد لذت الصوم
 از همه حرف انا آخری به
 با شرش ناک خدایان مکن
 چون سپهر نور کشد در برت
 مهر زدن بر در دوزخ خوش
 مهر بزن تا بری از شرش
 خوی گرفتگی به نجاست گشتی

با من زین کتبه چو باشی شربت
 ماه نوروزه به بین از افق ^{میکند}
 میکند ایما که لب از بهر ما ^{میکند}
 لب چو به بند می ز طعاع ^{میکند}
 طره کلبه ی که دین تنگنا ^{میکند}
 سید و صفت ^{میکند}
 گز تو یابد یک ازین شکست ^{میکند}
 کرده قضا دین ترا غارت ^{میکند}
 گرنگی طعمه خوان رست ^{میکند}
 روزه خاصان نه همین ^{میکند}
 هر چه نباید که بجویی ^{میکند}
 چشم کن باز بنا دیدنی ^{میکند}
 دست مبالای بشعل و غل ^{میکند}
 علم و عمل را زین پاک کن ^{میکند}
 نیت ترا قبله دین ^{میکند}
 هر چه ز ذکر وی از ان لب ^{میکند}
 و این نفس است جز او هر چه ^{میکند}

تو بشکم میکشی و او بهشت
کار و حور است زینلی تنق
مهر کن ای مهر لبست مهر
در حریمات شوقی باب
پایه بند آمد و جنت کشا
بیش تر کم خواری یک تنی
خلق ز کفارت افتد لبست
کت ز ادا و کفارت است
تشنه لبی شربت جام صفا
بلکه بریدن بود از هر سوس
هر چه نشاید که بگوئی مگو
گوش به پرداز ز نشیند
پای مفرسای بر او امل
بلکه دل از غیر خدا پاک کن
همچو آن هیچ بین خضدا
و آنچه پسندش نبود کم پسند
و ای تو گز ان کنشی بازو

مقاله



منقذ

9214

10/11

فناوری

...

2

...

...

2

فصل

11

تحت المظلة

26

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

فہمیں کرکے دینا
زینت اس کے لئے
از سبب اس امر سے
اس کہ وہ نہیں فرماتے
کہ اسی کو زینت
پر زن کر دینا
وہم اول ۱۲
کیسٹ از نزاہ اس
گفت ۱۲

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

توضیحات و تفسیر

آه ای در دل جانم
از شرف و پیشانی

جستن آنوایه زیبا یکست
نفس و هواگرشتره دشتی
در دل جان تحم و گرگاشتمند

حکایت آن زن زنیست
بود و وجه نامرغ و را پس

خواست یکی کوزنی رشت و
از شب اش چهره سیه رنگ تر
کوش کرد و گفت کز چشم کار
یشت از زبان گو گفت
ملکت من خجسته از خراج
رئیس من چشم چراغ چمن
رضفت قاصد من کوتی
روح افسانه او گوش کرد
ت اگر حال چنین بود
من تو دیده وری دشتی
من همه بنده ز نزدیک دور
ممن من اگر کور بودی چنین

ای دین من بودید و ای دین من بودید

۵۸

پایہ اقبال تو بی واپسیت
اہل دلش کی توبہ بگذاشتی
لاجرم انرا توبہ بگذاشتند

ت رو کہ خریدار کو دریافت
شہ می سے ستود

کینه در وطنه زن ز رشت شو
و ز سپهر چنینه پر آ رنگت
خامشیش بنیده کفشار از
حیف که ماند از تو جام نفست
حرف خجالت نده بلوح عاج
لاکه من و آغ نه ز سترن
یافته آوازه بسروسی
خون دل از سینه آوجوش کرد
دولت اقبال قرین بود
تخم هوائیت گری گاشتی
لس نهند آئینه در پیش کو
و سر دعوی نکشود ی چنین

درستی ۱۲
اینجه بنیاد ای
اینها ۱۳

از انک برافروغ ناز او را علی سکن دولت افروغ نکات ندر غیبه می گوید که به حالت بیرون می آید

۶۵
 ای صفت از
 ای صفت از
 ای صفت از

ای صفت از
 ای صفت از
 ای صفت از

پوشه موفق که توفیق حق
 باو یک کعبه بی سیم برید
 روزی از آنجا که دلی داشت
 گفت خدایا پس هر محنت
 را تو حج و عمره بسی رفته ام
 دل بوفانی تو گردوده ام
 زین سفرم نیست کفایت حاصل
 هیچ ندانم که مرا حال چیست
 شب چو درین فکر فرو شد بخواب
 کاشی برهم پای ز سر ساخته
 گرنه ترا خواستی که چنین
 بر که نه مایل بیودی شوم
 حاصلت این بس که ترا خواستم
 ره بسو خانه خود دادم
 یارب از آنجا که گرم آلت
 جانی اگر خنده ما جلد است

برده ز بر سر موفق حق
 محنت آن راه بسی میکشید
 زو بدر کعبه سر خود بنگ
 سوی من لکن نظر رحمت
 بهر توفی بھر کے رفته ام
 بی سرو پا درنگ دو بوده ام
 فی سرفتی نه بسامان و لے
 سخت مرا پائے اقبال چیست
 آمدش از حضرت عزت خطا
 بر همه زین پای سرفراخته
 داد میت راه سیو این زمین
 سوی خودش راه ناک شوم
 باطنش از شوق خود آرم
 بر در هر کس نفرستاد
 چشم همه بر در احسان است
 از تو بامید چنین حال است

مقاله هشتم در اشارت لغات که مشتمل بر است و معنی

مقاله هشتم در اشارت لغات که مشتمل بر است و معنی
 ای صفت از
 ای صفت از
 ای صفت از

ای صفت از
 ای صفت از
 ای صفت از

[illegible]

<p>کمال بصیرت کن از آن سرمد دل کوب سرافعی غفلت بسنگ زیر منزه سخن کلمه لا حقون روز حساب تو فروز زندگی</p>	<p>پرتشده شان بین غبار ستون منزل شان بین بت سنگ تنگ بافش تنگ بسار از درون بو که دولت یابد از آن زندگی</p>
<p>حکایت ندهی که با مردگان نسکفته بود از زندگان فراموش</p>	
<p>رفت به همسایگی مردگان روی ارادت بنزرات کرد ز قبح بقا بست هر روح پاک همچو خاک آینه خوشی ز سنگ کرد از او بر سر راهی سوال رخت سو مرد و کشیدن چرت پاک نهاد آن ته خاک اندر اند بهر چه با مرده شوم بنشین صحبت افسرده دل افسرده گ گرچه به تن مرده بجان نده اند بسته بهر چون چرخ پیش ازین آبجاست مرا خاک شان</p>	<p>زنده دلی از صفت افسردگان پشت ملالت بهمارات کرد حرف فنا خاند زیر لوح خاک گشتی ازین سنگ نشان تیرنگ کارشناسی پی تفتیش حال کاینکه از زنده رسیدن چرت گفت بلند آن بهنگ اندر اند مرد و دلا نند بروی زمین چندی مرده و دهر مرد گ زیر گل آنکه پراگنده اند مرد و دلی بود مرگ پیش ازین زنده شدم از نظر پاک شان</p>

کتابخانه ملی ایران
موسسه تحقیقات و نشریات علمی
تهران

در خوشی است و خوشی در بدست می آید
 در بدی است و بدی در بدست می آید
 در غم است و غم در بدست می آید
 در شادی است و شادی در بدست می آید
 در غم است و غم در بدست می آید
 در شادی است و شادی در بدست می آید
 در غم است و غم در بدست می آید
 در شادی است و شادی در بدست می آید

چرخ بدین گردش اتم خوش	چرخ بدین گردش اتم خوش
رشته دندانست صفت بستان خوش	رشته دندانست صفت بستان خوش
کرده زبان تیغ پی یک سخن	کرده زبان تیغ پی یک سخن
گرچه سخن خاصیت زندگیت	گرچه سخن خاصیت زندگیت
زندگی افزای دل زنده را	زندگی افزای دل زنده را
چشم برآمد شد انفاس دار	چشم برآمد شد انفاس دار
بر نفس از تو که هیولی هست	بر نفس از تو که هیولی هست
گر ز کرم نقش جاش روی	گر ز کرم نقش جاش روی
بر ورق عمر تو عنوان شود	بر ورق عمر تو عنوان شود
وز زلفه داغ قصورش کنی	وز زلفه داغ قصورش کنی
خاکش صفحہ بدین گردوت	خاکش صفحہ بدین گردوت
لب چو کثافتی گرویش شش	لب چو کثافتی گرویش شش
هوش چو پاش زخده آگهی	هوش چو پاش زخده آگهی
دل چو شود را گیت بهر بند	دل چو شود را گیت بهر بند
بر من بیدم کم شود مینر	بر من بیدم کم شود مینر

در خوشی است و خوشی در بدست می آید
 در بدی است و بدی در بدست می آید
 در غم است و غم در بدست می آید
 در شادی است و شادی در بدست می آید
 در غم است و غم در بدست می آید
 در شادی است و شادی در بدست می آید
 در غم است و غم در بدست می آید
 در شادی است و شادی در بدست می آید

حکایت کشفی که بیال بطان برین آغاز نهاد و بیکی سخن که
 ناجایگاه گفت از اوج هوا بخصیض خاک افتاد

حکایت کشفی که بیال بطان برین آغاز نهاد و بیکی سخن که
 ناجایگاه گفت از اوج هوا بخصیض خاک افتاد

در خوشی است و خوشی در بدست می آید
 در بدی است و بدی در بدست می آید
 در غم است و غم در بدست می آید
 در شادی است و شادی در بدست می آید
 در غم است و غم در بدست می آید
 در شادی است و شادی در بدست می آید
 در غم است و غم در بدست می آید
 در شادی است و شادی در بدست می آید

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تهران

زولب خود بود کشادن جهان
زواج بهوازیرفتادن جهان
نایان هم پیوده که ناگهان
بر خود و بر دولت خود راه زد
جامی ازین گفتن پیوده چند
زیرکی در زولب خود پنبه
هکاهه درین بادیه هولناک
از سر افلاک نیفتی سناک
از سر افلاک نیفتی سناک

مقالہ ہمد اشارت بسحر کہ نشانہ شیار می علامت بخت بیدارت
 اشی بشکر خواب سحر داده پیش
 مرغ سحر زنده و تو سرودہ
 ترک ہوا گوی تو ای بزین
 ہر شب این پردہ زنگارگون
 بہت پی آنکہ شود آشکار
 شرم تو بادا کہ کنی تا بروز
 نگر این دیر بخت پردہ را
 بزنگی سر کہ درین پردہ پست
 سجدہ انجسم بہ شریاکہ داد
 تا کہ بر ربط و ناہید بخت
 نیل برین صفحہ خضر کہ بخت
 خرقہ شب غالبیگون از کہ شد

و این مقام که
شود در روز قیامت که تو
از آنجا بمانی که
بجای خود از دست
کلیک خستین زمین
پای تو را بر آب انوار
خواب نشسته و در میان
دهان خود داده آید
نمی بیند و خواب

تقدیر الہیہ

دامن سقراط
 و دامن بجا
 مخرب را بدید که چه
 عالمی را در ازاد
 است از آن جهان
 نیست از آن جهان
 شکار سینه
 زمان نشسته
 خیزدنی قرب
 ای مخرب
 ناپیدا
 غرضش این که خود را ناپیدا

داسطنی الجیوت است
قزارداد که از آن سیم
نامه اعمال حاصل شد
بهریندی از ای حاصل
کلام شریعتی از شعر
میسوق است پیچیدای
غائب و دیگران گناه
چهارم و از آن توپا گشته
ترا حال آباد که بر خیزد

[illegible]

دو کوزه که در آن آب است و در آن کوزه که در آن آب است و در آن کوزه که در آن آب است

<p>روز که صد گونه گشت کرده شب زمره بهر بنفیدی رسد چندی کنی خواب ز خود کلاک کرده تو خواب و را حجاب شب چون کنی روز به بجا صله</p>	<p>نامه اعمال سیه کرده ز رخ آن نامه سیاهی بشود بادل فارغ ز سیه ها گشت ناخوابه حال تو منتره ز خواب کو تو خوش ناظر و تو ناظر</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت اول در بیان سید الشبیب و در او استحال مغرور و غفلت پیدا

<p> دیدم فرو بسته بکلی خواب شمع نظر تا محراب و دختی بود برابر و شش هانگاره کامی زنده راه تو خواب خیال دیدم چرا بابت از خواب کیدم راحت چه زیان دارد نه شب آید به نخست آسمان کیست که آید بدم عذر خواه رحمت خود عذر پذیرش کنم گوش بخوابم ازین رخسار دیدم اقبال من از وی فراز </p>	<p> عارف از ظلمت شب نوریاب شب که ز غورشید نظر دختی سهر شده از دیده خونابه ده روزی از او کرد فضولی سوال چون لبیدارتو از خواب سجده مخفیف چو گران و دردت گفت نشاید که خدای من جهان با آنکه نذر صفت دوران تا گرم خویش سفیرش کنم من بچنین حال نهم سر خواب او نظر لطفت بمن کرده باز </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۲۱۲
 دارود فتنہ جہش
 میاں دارود فتنہ جہش
 نکوہہ اب از شمس
 محمد علی از شمس
 خاندان عالم سنیہ
 منہج وادی مقصد

هر که کند دعوی سودا او
 دعویش از صدق بود بغیروغ
 جامی اگر دیده تورکوشن است
 بخت قدم باش دین ره است
 خواب کنان از رخ نیبای او
 چون نفس صبح نخستین دروغ
 در دلت از دیده جهان در زنت
 چشم بران دار که چشمش پست
 مقاله یازدهم در نشان دادن احوال صوفیان که نشان ایشان
 بی نشانی است و زندگانی ایشان در جانفشانی

اشی صفت تیره دلان خم زده
 دل نشد و صاف ز نام اور
 بشیوه صوفی چه بودستی
 کم شوازی بنستی پر اشتلم
 ناشده از خویش تخی همچون
 اگر تویی این همه آوازه صیت
 فی چه بود آنکه بدستان لوش
 بادیه هستی خود بسپرد
 چون زنیستان شکر افشا شد
 از شکرستان چه برافروش
 بر لبست این لاف که چون نهیم
 و ز صفت اهل لان دم زده
 نام برآورده بصوفی اگرست
 چند تو برستی خود ایستی
 بلکه شوازم شد گزینم کم
 دم زدنست ز آنچه نیم تابک
 هر نفس این زمره تازه صیت
 دم زنده جز زنیستان لوش
 پی بنیستان عدم آورد
 بهر حریفان شکرستان شود
 طوطی جانها شود اینجا گس
 در دولت اندیشه که چون گویم

وز صفت اهل لان دم زرده
نام بر آورد و بصورتی گرس
چند تو بر بستی خود ایستی
بلکه شوازم شده گزینم کم
دم زدن ز آنچه نیم تابک
هر نفس این زمره تازه صیت
دم زنده جز زنیستان بخش
پی به نیستان عدم آورد
بهر حریفان شکرستان شود
طوطی جانها شود اینجا گس
در دلت اندیشه که چون کنیم

تخفہ اہل عمارت

دوستی و اورینٹل ریسٹ

انوار

الافضل في

سنة ١٢٨٥

طی این مہینہ

مفتوحه

ایمانی

کرم طرب خط

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش از منشا

لوریا فضا

مازومہ

روادون

ان

...

دینار

4

19

مجلس شورای اسلامی

...

1944

200

سید محمد علی

مجلس

১৯৫৩

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

1

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

عنه الاخر

در دل من و جدا کنی نماد	جیش من خبر بگلا می نماد
ترا نش اغیار دروغم بچویش	خرقه اصحاب چه دارم بدویش
خوش بود تبکده دل ان گما	خلعت اسلام بر کعبه دار
تا حقیقت کشید ان مجاز	باز نیامد بر خسر قد باز
جامی ازین قاعده و پذیر	تا توانی سبق عشق گیر
و انکه درین مزرع مرد از ما	هیچ نیز زد و جوگن هم ما

مقاله دوازدهم شرح حال علمای از علم دود و فنا بجهل و جدل مغرور

ای علم علم برافراخته	چون علم از علم سرافراخته
نوشتن از علم غلم ساخته	چون عمل آمد علم انداخته
لاف درستی علم ساریت	مجت سستی علم اندازیت
دعوی دانش کنی از جا بی	حاصل تحصیل تو بیجا صلی
خواه بزند بانگ که صنعت می	مشق و از جودت صنعت می
لکین اگر دست بچیش بنم	چون کف مغلس بود از زرقه
کیسه چو خالی بود از زرقه	دعوی اکیر چه سود از حکیم
جمع غیب از سره و نا بهره	کرده چو شست است بگوشه
آن خره کن رخنه که از چارده	بست میان تو و مقصود
هر وقت زان کتب ابد حجاب	زان حجب تو بگویند خ تاب

عنه الاخر

۸۰
نام
رضول
رکن
سج
ما
خون
زور
خال
حسب
تار
رون
بچاه
دید
مرد
ده
ست
یس
رام
مست

گشت که عاشقا که این چاه است شش که تعلیم میان بستام کو ششم از راه خدا و نیست لی بجزای و گر آلایشش و در گشت این چاه نشینم اسیر پایه علم و بلند اوستاد همت جایی که بلندی گرفت علم پسندید ز طبع بلند	در زخم اسیران بدست تو از غرض سود و زیان نشستم خاص بی فضل خدا و نیست و ز غرض آلودگی او آید تا شودم بغیر غم و تکیه هر چه خزانم نه پسند اوستاد از شرف علم پسندی گرفت هر چه پسندید بهانش بلند
ای بستر افسر فرماید ز پور بر افسر از ان گوهر است گروسیان تو مرتع کسب لیک نه آن مهر که روز شمار خفت زشت آتش گوهر درو شعله جان در زده آن آتش چون خود آتش ز شرب غم	افست از گوهر احسان خالی ازین نایه و در غم است مهر و مار آمده با یکدیگر نفع رسا بد تو ز حجب ملایم هست و خشنده چو آشکر و رو لیک بس بخود انت و حق است آوردان سوختگی بر تو زده

در زخم اسیران بدست تو
از غرض سود و زیان نشستم
خاص بی فضل خدا و نیست
و ز غرض آلودگی او آید
تا شودم بغیر غم و تکیه
هر چه خزانم نه پسند اوستاد
از شرف علم پسندی گرفت
هر چه پسندید بهانش بلند

ای بستر افسر فرماید
ز پور بر افسر از ان گوهر است
گروسیان تو مرتع کسب
لیک نه آن مهر که روز شمار
خفت زشت آتش گوهر درو
شعله جان در زده آن آتش
چون خود آتش ز شرب غم

افست از گوهر احسان
خالی ازین نایه و در غم است
مهر و مار آمده با یکدیگر
نفع رسا بد تو ز حجب ملایم
هست و خشنده چو آشکر و رو
لیک بس بخود انت و حق است
آوردان سوختگی بر تو زده

در ستونهای بر سر این نقیصه ای که در میان است
که در میان است که در میان است که در میان است

بهر گیتی بر زوی و شرف
 باز تو ای شکار این سخن
 با کسی خاص تر از این
 گوش کنیزان ترا داده پیر
 چندی کنی ظلم بجهنم من
 بین که ازین هر دو کد است
 ظلم نقد دام سحر ابغور
 بان که حکم سوخته دل کیاب
 شهر و آباد بعد است و
 تو چو شبانی در رعیت هم
 و ای شبانی که کار گرگ
 بره کند باز زیستان شیش
 عدل تو گرفتار سالی کنند
 چه کند شانه بدشت و دود
 آهوی مارگ شود و خرام

میکشد از پشته هر کوه نیست
 طعمه ده از چو ده بر پیر زن
 کاه جواز تو بر دوشه چین
 از زر درویره گدایان شهر
 چند کنی ظلم و ستم عدل
 هر چه نه بر رخ او دست به
 عدل و بد جام شراب سرور
 باز نانی بسر اب از شراب
 طبع جهان شاد بعد است و
 در کف رحمت تو چمن و
 به چو سگ زرو شده و بار گرگ
 تا در دوش گرگ بدنمان
 بر ره مارگ شبانی کند
 شانه زند گردن شیش بره
 هم سگ و صیاد به بد با صیاد

حکایت عمر عبدالعزیز که در همه عمر غریزان و اقربا
 صیقل عدالت میخند از حلقه میم مروت کمر تپان

بهر گیتی بر زوی و شرف
 باز تو ای شکار این سخن
 با کسی خاص تر از این
 گوش کنیزان ترا داده پیر
 چندی کنی ظلم بجهنم من
 بین که ازین هر دو کد است
 ظلم نقد دام سحر ابغور
 بان که حکم سوخته دل کیاب
 شهر و آباد بعد است و
 تو چو شبانی در رعیت هم
 و ای شبانی که کار گرگ
 بره کند باز زیستان شیش
 عدل تو گرفتار سالی کنند
 چه کند شانه بدشت و دود
 آهوی مارگ شود و خرام
 میکشد از پشته هر کوه نیست
 طعمه ده از چو ده بر پیر زن
 کاه جواز تو بر دوشه چین
 از زر درویره گدایان شهر
 چند کنی ظلم و ستم عدل
 هر چه نه بر رخ او دست به
 عدل و بد جام شراب سرور
 باز نانی بسر اب از شراب
 طبع جهان شاد بعد است و
 در کف رحمت تو چمن و
 به چو سگ زرو شده و بار گرگ
 تا در دوش گرگ بدنمان
 بر ره مارگ شبانی کند
 شانه زند گردن شیش بره
 هم سگ و صیاد به بد با صیاد
 حکایت عمر عبدالعزیز که در همه عمر غریزان و اقربا
 صیقل عدالت میخند از حلقه میم مروت کمر تپان

ای چو عالم صورت خود کرده را
 نگارم آینه بسر خود رو
 هر که بیک حرف ظلم کج نماند
 چند بیت بر قلم مایه صواب
 تو بنگه انگشت شده خامه زن
 آنکه تو خوانیش صریح تسلیم
 خط که ورق ترکند از دست تو
 جنبش ملک تو ز ناراستی
 و ز ملکات جهان تابا
 تو که حکم از سر کز ملک بخار
 عاقبت آن مار ز راه سنجش
 بلکه زده زخم تو ز افسردگی
 ای که زنده بر سر ملکست گزیده
 کهای خبر گذشته سمر تا بچند
 مینماید دگاری ظالم گشته
 تا بجزی از دال ظالم چهار
 نرسد بجان که بخون جگر

میل / قشای گنجی از تو خاست
 مگر چه به نیک سرو بد سرو
 حرف وی از لوح بقا محو باد
 یاد کن از دفتر تعویذ الحساب
 خلق ده انگشت تو در دهن
 از رقت هست نفیر قسطنطنیه
 خاک بس بر کند از دست تو
 برده ز بالای اله رستی
 پر شکنج تابش بهیچ کاف
 تیز کن بریده دندان مار
 بر تو ز ند زخم ز دندان تیز
 نیستی آگاه از آرزو سنگ
 از ره معنی ست ترا پند ده
 جهد جاری که بموئیت بند
 وز مردشکن بظالم کن
 گردان غلوم کنه زیر بار
 شسته وی آلوده در ده بر

ای چه علم سرور خود کرده را
 هر که یک حرف ظلم کنی
 چندین است بر تو ناصواب
 تو بیکه انگشت شده خانه زن
 آنکه تو خویش صریح
 خط که ورق ترکند از دست تو
 جنبش خاک تو نارسا
 و زلفت قات جهان تابا
 تو که حکم از سر کرک خاک
 عاقبت آن مار ز راه سبزه
 بلکه زده زخم تو ز افسردگی
 تو که زنده بر سر ملکوت گزیده
 کهای بخر گذشته سمر با بخت
 چه شد کاری عالم کنی
 تا بگری از دل عالم جبار
 تو که بر تان که خون جگر

میل انهای کمی از تو خاست
 گر چه همه نیک کرد بدست
 حرف وی از روح بقا محو باد
 یا دکن از دفتر تویم الحساب
 خلق ده انگشت تو دور بین
 از رقت است نفیر سلم
 خاک بس بر کند از دست تو
 برده ز بالای اله رستی
 پر شکنج تابش همچو کاف
 تیز کن بیده دندان مار
 بر تو زنده زخم ز دندان تیز
 نیستی آگاه از آرزو گ
 از ره معنی ست ترا پند ده
 جبه جباری که بموئیت بند
 وز مد دشمن نظام کنی
 گردن مظلوم کنی زیر بار
 کشته وی آمده در ده بر

مقاله پانزدهم در تنبیه آنکه صبح شب بر شیاغان بیدار
و در آن صبحگاه نسیم آگاهی بپاشم ایشان زرسیده

شعله ز ناز آتش شیب بر	ای تنت از شمع گدازنده تر
از شجر اخضر و نارش نشان	دادده سر سبز تو آتش فشان
بر تو هم از شعر تو کافور بخت	چرخ که بر فرق تو کافور بخت
بر دل گشت سپوش لب خورد	تا که گدازد روی کافور سرد
وز اجل است تابش صبح	گر و شب بگو تو تصویر صبح
بهر و آرام گرفت زمین	گردش دولابی چرخ برین
در تیر سنگ تم افتادگان	کالبد جرجو آزادگان
میگو تو پر کرده ازان آسیا	آرد کنان پس که بغیر سودا
خسک خنده پوست بران همچو تو	پشت تو مانند گمان گشت کوز
تا که آه تو بران تیرینه	رشته اشک تو بران بسته زه
در ره مقصود و فکاری کنی	جزئی آن نیست که کاری کنی
بهر و پئے نفی وجود تو لا	قد تو لام و الف آمد عصا
نفی شود صورت بود تو زود	بفنی از آئینه لوح وجود
تا کند شیشم و چشم چهار	یکشما می دو وقت شمار
خلق بغیر یاد ز نشاند	پایدم مار ز نادر دینت

مقاله پانزدهم در تنبیه آنکه صبح شب بر شیاغان بیدار و در آن صبحگاه نسیم آگاهی بپاشم ایشان زرسیده
ای تنت از شمع گدازنده تر دادده سر سبز تو آتش فشان چرخ که بر فرق تو کافور بخت تا که گدازد روی کافور سرد
گر و شب بگو تو تصویر صبح گردش دولابی چرخ برین کالبد جرجو آزادگان آرد کنان پس که بغیر سودا
پشت تو مانند گمان گشت کوز رشته اشک تو بران بسته زه چیزی آن نیست که کاری کنی قد تو لام و الف آمد عصا
بفنی از آئینه لوح وجود یکشما می دو وقت شمار پایدم مار ز نادر دینت

خاک برش را بجزه روب پاک
غاشیه دولت او کش بدوش
تا نشوی پیر چو پیران کار
پایه پیری بجوانی مجوس
ترست آن پایه نگردد بساز

تا شودت دیده جان سهم پاک
تا شودت شرکرم عیب پیش
دست خود از دامن غم بکش
راه ارادت با مانی پیوس
مانی از آداب جوانیت باز

حکایت زانگی که رفتار کبک می آموخت و قیافه خوشتر بود

زانگی از آنجا که فراسنگه گزید
رنگ زود و آئینه باغ را
دید کی عرصه بد امان کوه
سنبه دلاله چو شب مهوشان
ناوره کبکی بجمال تمام
نافه بگون صدره ببر رنگ
تیمور دراج برو عشق ساز
پایه ببرزده تاساق پای
بر سر هر رنگ زده تهنق
نیز رو و تیز رو و تیز گام
هم حرکاتش متناسب بسم

رخت خود از باغ برانگیخت
خال سیه گشت رخ باغ را
عرضه ده نخل پنهن کوه
داده ز فیروزه و لعلش نشان
شاهد آن روضه فیروزه فام
دوخته بر صدره سحان دور
بر همه از گردن و سر خیزان
کرده حسنی بستن بجای
پی پیش همه و هم بی رم
خوش پیش خوش و خوش فام
هم خطواتش متقارب بسم

حکایت زانگی

عبدت است از مقام سلیمان
غنی از رخ و عین
روان از نغمه و نغمه
زیاد که در عهد شباب
پیرایه طلب نمودن گویا
در عین جوانی پیران
بامداد از دی گلگشت
یافتن شب پیران
نام زانگی دران
سوز گداز
تا نشو ساه
عازم راه وین دادا
تو که پیش پیران کار
از دامن خدمت پیران
کار از نموده در راه دین
بوی خمار که در تازان
نکته از راه دین
آنرا از صفت و عین
میکور است

تاکه در جهان منگردد
عنه غاشیه دولت او
راه ای عازم اصف
بارک و خیر و خیر
استاد و راه و خیر
نقطه راه و خیر
و جاکان و خیر
که درین بد است
سحاب و خیر
بیکم بد است
تاکه از کبک دران
سوز گداز
تا نشو ساه
عازم راه وین دادا
تو که پیش پیران کار
از دامن خدمت پیران
کار از نموده در راه دین
بوی خمار که در تازان
نکته از راه دین
آنرا از صفت و عین
میکور است

تاکه در جهان منگردد
عنه غاشیه دولت او
راه ای عازم اصف
بارک و خیر و خیر
استاد و راه و خیر
نقطه راه و خیر
و جاکان و خیر
که درین بد است
سحاب و خیر
بیکم بد است

تاکه در جهان منگردد
عنه غاشیه دولت او
راه ای عازم اصف
بارک و خیر و خیر
استاد و راه و خیر
نقطه راه و خیر
و جاکان و خیر
که درین بد است
سحاب و خیر
بیکم بد است

تاکه در جهان منگردد
عنه غاشیه دولت او
راه ای عازم اصف
بارک و خیر و خیر
استاد و راه و خیر
نقطه راه و خیر
و جاکان و خیر
که درین بد است
سحاب و خیر
بیکم بد است

[illegible]

ایک ایک کی شکل میں
تیار کنندہ ایچ بی بی
شاہان ازل و ازل

مجلس شورای اسلامی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۱۵
شماره ۱۰۰
پیوسته به پرونده ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۱۵

عالمی سائنس کی تاریخ

تحت الأعراب

فوزیہ بیگم اسلم آباد
آہ اس محبوب کو چھوڑ
دو چشم تو سچے فارسی
عجب لب لعل خیز
خطاب از فزودہ خطاب
کر داکو دو چشم تو زار و
بھر دور سنش بافتنم
در غمت اقباب حاصل گیر
تو اگر عین بخت فوزیہ

[illegible]

فخته ارباب نظر ساختند
رویتو شمعیت بهر انجمن
مطلع آن جنبه فرخنده فال
ابروت از شک در مصرع تو
لیکس کج آمد چو بسط برود
زیر رخسار تو هر دم شعل
فی سیمین اسف بنین بین
لب تو تاب آب بقاءست
ب آن چشمه فرود آمده
ت چو سیبی ز لطافت و نرم
ت بسی راه ازان بهت
مده زیر زخندان تست
بگرداب بلا زنگی
هر دل غمگین که هست
ده بر خطر رخسار تو
دری طوق کن گزینم
چاک از تو تابانست

ایکے بشکلِ خوش آراستہ
قد تو سرویت بستی چمن
صورتِ مخزون تو نظمِ جمال
جہیز از نورِ چو مطلعِ نوشت
سطری از ابرو تو خوشتر بنود
تا بذا ان مطلعِ مصرعِ ارتفاع
سست دو چشمش ز شاعر خوش
چشمِ نوشت که عجب جانفز آ
خضر خط خرقه کبود آمد
گوی ز رخسان تو باگوی سیم
آب لطافت چکند ز غنبت
بلکہ خوشی طلعت رخشانست
خال ز رخسانت بدل تنگیم
بر لب آفتاب مشکین کیم
مشک بخسار چو گلزار تو
وزو طبری لرزه کنانست
سینه تو چون دلِ عشاق صفا

این کتاب در دسترس است

از نظر انداخته خورشید کنند	تیر و رخ از گرد و غبارش کنند
حکایت نکی که روی خود را آئینه نیرنگ بداند آئینه را از عکس روی خود بداند	
دیو شادی چو یک تیره ابر	لب چو خم نیل کبود و سطر
زنگ چو انکشت نیر و خست	چهره چو چین طسبق سوخته
مانده دهن چون دهن حقه باز	ناشده همچون درخت فراز
یافت بره آئینه گرداک	ساخت با من خشن از گرد پاک
ویده چو بروی پیش آرمید	شکل بد انسان که شکسته بدید
آب دمان بر رخ پاکش فلک	و زلف خود خوار بجاکش فلک
گفت که تا قدر تو بشناختند	بر ربت اینگونه برانداختند
پیش کسان پستی مقدار تو	نیست جز از زشتی و یدار تو
طینت اگر پاک چو من بود	کی بگل خاک وطن بودیت
هر بر و نیکی که پند پی است	بهره بر چیز بقدر روی است
چون رخ خویش نظر بر کشاد	عیب بر آئینه نه بر رخ و نه داد
بود همه نور صفای آئینه	شده ز رخ عیب نای آئینه
طلعت او بود بد انسان بیا	آئینه را چویت ندانم گناه
جامی ازین گنبد آئینه رنگ	هر چه نماید بکمال صانع و جنگ
کلان سبب احوال و انداخت	چون گری صورت دیدت

تخلفه الا حور جا

است بر این زشتی
شش دهن افش اسود
شتر از قتل است بیادیت
بیا و همو حال دهن
زنی طاهره اینست که
عقل در نهان دارد
و اینها را که بگویند
عقل و دهن را که بگویند
ادبیت اینها را که بگویند
عقل و دهن را که بگویند

حکایت نکی

از آنکه غش باشد
سستار کرده و خست
جبارت و بیچاره
بعل و بیچاره
زین که زینت نیست
نه زینت و نه بیچاره
دین و دین و بیچاره
لحمت و بیچاره
غرفه و بیچاره
دین و بیچاره
که از دهن بیچاره
که از دهن بیچاره
که از دهن بیچاره

است از آنکه غش باشد
سستار کرده و خست
جبارت و بیچاره
بعل و بیچاره
زین که زینت نیست
نه زینت و نه بیچاره
دین و دین و بیچاره
لحمت و بیچاره
غرفه و بیچاره
دین و بیچاره
که از دهن بیچاره
که از دهن بیچاره
که از دهن بیچاره

حکایت نکی

از آنکه غش باشد
سستار کرده و خست
جبارت و بیچاره
بعل و بیچاره
زین که زینت نیست
نه زینت و نه بیچاره
دین و دین و بیچاره
لحمت و بیچاره
غرفه و بیچاره
دین و بیچاره
که از دهن بیچاره
که از دهن بیچاره
که از دهن بیچاره

است از آنکه غش باشد
سستار کرده و خست
جبارت و بیچاره
بعل و بیچاره
زین که زینت نیست
نه زینت و نه بیچاره
دین و دین و بیچاره
لحمت و بیچاره
غرفه و بیچاره
دین و بیچاره
که از دهن بیچاره
که از دهن بیچاره
که از دهن بیچاره

مقاله بشرد همداشارت عشق که شور او کما جان جگر خواران
ست و جرات آن راحت جان دل و کاران است

رونی ایام جوانی ست عشق	مایه کام دو جهانی ست عشق
سبیل تحرک افلاک عشق داد	ذوق تجرد ملک عشق داد
چون دل جان بگو عشق گرفت	با گل تن رنگ تعلق گرفت
رابطه جان و تن ما از دست	مردن ماریستن ما از دست
علوی و سفلی همه بند ویند	پست شو قدر بند ویند
مه که شب نوردهی یافت	پر تو از محسوس بر وفاست
خاک ز گردون بود تا بناک	تا اثر مهر نیتد بناک
چون بتن آزاده ز مهرست	سنگ سیاه ست ران تیره گل
هر که در آتش عشق است عرق	از دل اوتاب صنوبر چه فرق
کار صنوبر چه بود غاسق	از غم غشقه که نه صاحب دل
زندگی دل بغیم عاشقی ست	تارک جان بر قدم عاشقی ست
تا نشود عشق بدل برودگی	گر می دل نیست جز آفرنگ
ای شده کار تو بد از نیکوان	بخت صد اندوه طاق ابرو
حال تو از حال سیاهان تباه	روز تو از مشک غدا اران
نیزن خوابشده چشمان مست	توبه تو یافته زیشان شکست

دوست درون عشق
دارنده جهانست زیاده
دارنده حسرت عالم جاز
است و در اول است
با مبتدا و رس
دعالم بر سر سفره کرم
عالم است عالم حلال
دین است دین حلال
دین بدست حلال است
دارنده نیکوکار عالم دوست
آشنا عالم حلال
دعالم بر سر سفره کرم

مقاله بشرد هم
دوست درون عشق
دارنده جهانست زیاده
دارنده حسرت عالم جاز
است و در اول است
با مبتدا و رس
دعالم بر سر سفره کرم
عالم است عالم حلال
دین است دین حلال
دین بدست حلال است
دارنده نیکوکار عالم دوست
آشنا عالم حلال
دعالم بر سر سفره کرم

دوست درون عشق
دارنده جهانست زیاده
دارنده حسرت عالم جاز
است و در اول است
با مبتدا و رس
دعالم بر سر سفره کرم
عالم است عالم حلال
دین است دین حلال
دین بدست حلال است
دارنده نیکوکار عالم دوست
آشنا عالم حلال
دعالم بر سر سفره کرم

چلو که گمان چاره بانی
 خیمه زده بر نه خور چادرش
 نافه کش از زلف زدن بال او
 پامی کن تیر که رفتم ز دست
 راه کرم گیر بفریاد رس
 وایان همه شور و شغب او
 غنچه نوشین شگفتا نیگفت
 به ز چمن صد سر کیم می
 من کیم و صد چمن آجا که او
 رفت بشاگردیش تا دامن
 قاعده کار فراموش کرد
 چشم فاقا فت زوید اراو
 دید ره دور که نه بر راه
 لایه گری بشیوی آغاز کرد
 به که گردانی ازین هرزه رو
 قاصد آن قبله دوا ندیش
 رومی ارادت بیک در دست

کیم می بر سر راهی رسید
 بار خنده گرد تو خجسته
 نغمه سدا جنبش خلخال او
 نغمه بر او زد که ای خود پست
 از تو بفریاد شد هم نفس
 تا زه منم چون شغب او بدید
 چون گل خندان دم شو گفت
 خواهر من میرسد اینک پی
 نیست زغبان من آجا که او
 با شرف حسن خداد او من
 ساده دل آن سوچم گوترد
 در غلط افتاد ز گفت اراو
 کرد بسی در ره و بر نه نگاه
 بار در لب بن باز کرد
 با ناک و آناه که ای هرزه گو
 قبله مقصود یکی پیش نیست
 شر و طلب کن و بی گرد دست

چلو که گمان چاره بانی
 خیمه زده بر نه خور چادرش
 نافه کش از زلف زدن بال او
 پامی کن تیر که رفتم ز دست
 راه کرم گیر بفریاد رس
 وایان همه شور و شغب او
 غنچه نوشین شگفتا نیگفت
 به ز چمن صد سر کیم می
 من کیم و صد چمن آجا که او
 رفت بشاگردیش تا دامن
 قاعده کار فراموش کرد
 چشم فاقا فت زوید اراو
 دید ره دور که نه بر راه
 لایه گری بشیوی آغاز کرد
 به که گردانی ازین هرزه رو
 قاصد آن قبله دوا ندیش
 رومی ارادت بیک در دست

ای شب امید مرا ماه نو
 از پیش سی روز بر آید بطل
 سأل تو چارست بوقت شما
 هر چل نو یک چله کز علم حال
 نام تو شد یوسف مصر وفا
 میکنم از خامه خلعت نگار
 گر چه ترا نیست کنون فهم پند
 تا نشود برق روی تو موک
 سلسله بند قدم خویش باش
 هیچگاه از صحبت هم خانگان
 طلعت بیگانه نه میمون بود
 ور به دبستان سرو کارش د
 پهلوسه بنفشه شو جانین
 گر چه بخود نیست کج اندام
 لوح خود آندم که تھے در کنار
 دالش از شرم فلک من مشی
 خنده زنان گاه بان که باین

دید و محرم بجای است گرو
 روی روی تو پس از چو
 چار تو چل باد چلت با چار
 سیر کنی در درجات کمال
 باد لقب دولت دین اضیا
 بهر تو این نامه حکمت نگار
 چون بجد فهم رسی کار بند
 پامنہ از خانہ بازار کو
 بس نشین حرم خوش شہس
 خست کش بر در بیکانگان
 اصدہ کہ سالت ز تو افزون بو
 ح الف بنی بکنارست چو
 ہمہ مکتا شو تنہا نشین
 بن کہ چنان کج شدہ دلام
 ن الف انگشت ازو بدار
 موصفت وزیر اچشم خویش
 نہ دندان منہا چو سین

[illegible]

۱۰۶
 این کتاب از کاتب
 در روز دوشنبه
 در شهر تهران
 در سال ۱۲۸۵
 در ماه رجب
 در روز دهم
 در وقت ظهر
 در کمال سلامت
 در کمال خوشنویسی
 در کمال دقت
 در کمال زیبایی
 در کمال کمال

سنگان پیش رفتن چو نیم
 تا کنشی در دگر گوشمال
 تانوشی مملکت تعلیم گاه
 گرتوبه سیلی زبانی به است
 روزی هر روز از آنجا دور
 شاه صفت نشان در کنار
 محو تماشای خط و خال او
 ساز تکرار زبان ملک خیش
 حفظی از جانش دغم رود
 شوی خط خط خط و برادر
 از غم آن نازده گرد مال
 ز ملک نسان نتواند سترو
 لیک نه چند آنکه شوی جمله خط
 از گسر به نیز مشت خیش
 شمه از عیب شعر اندر است
 بهمت پاکانش قلم در زند
 کوش که چون من نکنی پیش

در کمال از فکر پشیمان و نیم
 در کمال پیش رفتن و قال
 در آرد پس معلوم گاه
 سیلی او گر فضیلت به است
 پی چو سیر شمل قرآن پر
 چیده گره زن بیان حل وار
 باش ز رخسار کوفال او
 هر چه کنی زبان گهر سنگ خیش
 چو متوجع حفظ وی آری بجای
 دست طلب به تعلیم گاه گاه
 باز نشان از ره کس کمال
 حرف نوشته بدل طفل خرد
 کوش تحسین خط از هر خط
 صفر مکن بهر دو انگشت خیش
 شعر اگر چه بهر دیگر است
 شعر که عیش ز میان سر زند
 در وقت که گوی اندیشه اش

و قال آه سزاوار
 در کمال از فکر پشیمان و نیم
 در آرد پس معلوم گاه
 سیلی او گر فضیلت به است
 پی چو سیر شمل قرآن پر
 چیده گره زن بیان حل وار
 باش ز رخسار کوفال او
 هر چه کنی زبان گهر سنگ خیش
 چو متوجع حفظ وی آری بجای
 دست طلب به تعلیم گاه گاه
 باز نشان از ره کس کمال
 حرف نوشته بدل طفل خرد
 کوش تحسین خط از هر خط
 صفر مکن بهر دو انگشت خیش
 شعر اگر چه بهر دیگر است
 شعر که عیش ز میان سر زند
 در وقت که گوی اندیشه اش

این کتاب از کاتب
 در روز دوشنبه
 در شهر تهران
 در سال ۱۲۸۵
 در ماه رجب
 در روز دهم
 در وقت ظهر
 در کمال سلامت
 در کمال خوشنویسی
 در کمال دقت
 در کمال زیبایی
 در کمال کمال

این کتاب از کاتب
 در روز دوشنبه
 در شهر تهران
 در سال ۱۲۸۵
 در ماه رجب
 در روز دهم
 در وقت ظهر
 در کمال سلامت
 در کمال خوشنویسی
 در کمال دقت
 در کمال زیبایی
 در کمال کمال

بہ نفسِ آید گھر سے ارجبند
 وہاں گھر از دست مدہ راگان
 محنتِ این کار بخود در مدہ
 باج سہ جلد ہنر ہاست علم
 در طلب علم کمر حبست کن
 باتو من از علم چو گویم سخن
 علم کثیر آمد و عمرت قصیر
 ہر چیز و ریت چو حاصل کنی
 آنست عمارت گریں بل کہ دل
 پای بہ امن کنی سر عجیب
 یاد خدا پر دگیے ہش کنی

قیمت آن بیشتر از چون و چو
 خاصہ کہ در رخ فہم و مایگان
 رنج کشی در طلبِ علم بہ
 قفل کشای ہمہ در ہست علم
 دست اشغال گرست کن
 علم چو آید جو گوید کہ کن
 انجہ ضرورت بان شغل گیر
 بہ غمات گری دل کنے
 باز کش از قلمکش آب و گل
 تن بشاد و تن بی جان غیب
 ہر چہ بجز دوست فراموش کنے

حکایت پیر هوشیار با فراموشکار

ساده مریدی جهان مستاد
گرم نکرده بزین جامه نور
پیر بر آشفته که تعجب صیت
گفت قضا پرده کش بهوش
میروم این خطه به راه و کوی

آمد و در صحبت پیر نیشت
خاست از آن سخن جان فروز
نفرت دیوار دم جبر ملست
نادار و چنین فراموش گشت
تا که آن گشته را جستجوی

شوقه الامور
بانتون نام و کلامی
پیران فخر من در باب
علم تحصیل اود از قوه
چنین بگویم اگر علم حاصل
نشود او خود گوید که
حاصل علم نکرده است
و می شنود تحقیق من
کنند او طاعت عالم را
و ده اسس بهر علم را
تصادف علم را دانست
و غیر اینها

این کتاب را در سال ۱۲۸۵
 در شهر تبریز در روز
 پنجشنبه ۱۲ بهمن ماه
 در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تبریز
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۸۵
 تاریخ ثبت ۱۲۸۵
 ثبت کننده
 محمد علی
 محمد علی

[illegible]

حکایت
 که اساتذہ فرزند بزرگوار
 سے در علم شوق حاصل
 بپاکی کن بلکہ تریا یک
 صورت اوقات و عنایت
 صلیح کشف و حصول
 عالم کنی این بہر سلا
 سے تاج سربلندی
 سے علم سیرت و فوج
 من علم سیرت و فوج
 و فضل کن

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

عالم افضل است

درد جهان هست کی چیز و سر	سیر خورشید کدای بهس
قبله گویای تو خاموشیت	کان نه سزاوار فرشتویت
باشد و آن چیز فراموش تو	گریمه آفاق در اغوش تو
حاصل دقات تو بجا صلی	غایت آگاهی تو غافلست
شاد کن خاطر من شاد تو	و بر بود آن چیز فراموش تو
لب سخن شان شده خاموش باش	کو دو جهان گشته فراموش باش
هر چه آن چیز فراموش کن	جامی ازین شغله خاموش کن
و آخر کار تو فراموشی هست	زانکه سر انجام تو خاموشی است

در ختم کتاب و خاتمه و خطاب تحفه الاحرار گوید

خشک بنقاد ازین خوش نمر	خامه جو بر بوجب جفت القلم
حرف سقاک لپش آمد خطا	بهرد ما از لب ام الکتاب
چرخ برین سحر پروین کشاد	روح امین است بآمین کشاد
ورقم غالیه سالیش فکند	گوهر از آن سحر پایش فکند
از تو نبجاده نشینان خاک	گفت خراک المدازین تحفه پاک
یار قم خامه مانی است این	نقش شفا خانه عیسی است این
بمانگ از گلبن راز آمده	نخچه از گلشن ناز آمده
نمازه کن مانج دیوانگی هست	حرف کش و فر فرزانگی هست

فردی نظر کن کرد و بداند
چونیا بگو ساین
نقد و احسان
آه ای برید بخیر پندار
باین گمان سیکار است
و بجز ذات او دیگر ساس
بیت آن سزاوار در است
نست بلکه نیست و قبله
کل عالم حق و حقیقت
به پیش او که گفتار
در خاتمه
و خطاب تحفه الاحرار
گوید
لید مالک و غیرش یاد
نست پس با غیرش یاد
بوجب سزاوار داد
از دل بی او در دست
سود و شادمانی دست
و خفاست دل تو در کار
در همه اوقات
و در جهان آدمی نفس خالیه
و در دگر دگر دگر دگر
شعبه اش کلام
یست زیرا که خدا از دو عالم کار صیبت و کار تو بامداد و دو عالم است ۱۲

از باب شصت و یک
در بیان از خیر و شر
و در بیان از خیر و شر
و در بیان از خیر و شر

مکتب کاشی در کاخ صفات

عطر فزای گل شاخ و دست

صبح طرب مطلع انوار است
 نظم کلاش ز بغایت بلند
 سر معانی ز انسان دین
 لفظ خوش معنی ظاهر درو
 از خن خاشاک پوست آب
 شاید اسرار و از صوت و حر
 بسته خروفتن تن مشکفم
 ماشطه خامه چو آراستش
 تحفه احرار لقب و آتش
 هر که بدیل از خردش روز نیست
 راست چنهایست در اینجا طور
 جوی زر از جدول شان بخورد
 کرد مجلد سو جلدش چو میل
 زهره شد از چنگش آواره
 هیکل آیات گرامی است این
 باش خدایا بلال کرم

جیب ادب مخزن اسرار است
 تا بشود هر کس از آن بهره مند
 کش نتوان یافت بفرع عمیق
 آب زلالیت جوهر درو
 می نشود بر در گوهر حجاب
 کرده لباس بر خود شرف
 حوز مقصورات فی انجمام
 از قبل من لقب خوش است
 تحفه با حرار فرستادش
 در نظرش هر وقت گلشن است
 پر گل شادی و نهال سرور
 سنبه تر گردوی از لا جورد
 داد او دیم از سر مهرش سیل
 تار بر شیم ده شیرازه اش
 جز ز حمایت گرامی است این
 حافظ او ز آفت هر کج قلم

مکتب کاشی در کاخ صفات
 عطر فزای گل شاخ و دست
 جیب ادب مخزن اسرار است
 تا بشود هر کس از آن بهره مند
 کش نتوان یافت بفرع عمیق
 آب زلالیت جوهر درو
 می نشود بر در گوهر حجاب
 کرده لباس بر خود شرف
 حوز مقصورات فی انجمام
 از قبل من لقب خوش است
 تحفه با حرار فرستادش
 در نظرش هر وقت گلشن است
 پر گل شادی و نهال سرور
 سنبه تر گردوی از لا جورد
 داد او دیم از سر مهرش سیل
 تار بر شیم ده شیرازه اش
 جز ز حمایت گرامی است این
 حافظ او ز آفت هر کج قلم

از آن که در این کتاب است
 از آن که در این کتاب است
 از آن که در این کتاب است
 از آن که در این کتاب است

خاتمه الطبع

آغاز سخن خدا را یاد میکنیم + و خاطر را بذر رسولش شاد + شاعر نبوده ایم که بفک
 و ستاره ستیزیم + نه منجم که ثوابت و سیاره در اویزیم + و باغ شاهی نداریم که با
 جهانی بگردن خویش گیریم + فی آنگه ای که راه کوی لیسان پیش گیریم + ناصح هستیم
 که دل عاشقان برنجانیم + نه و اعظاکه افسانه بهشت و دوزخ خوانیم + ط
 آزاده داریم کوی بلند نامی میزنیم + سر برده داریم دست بجام جامی میزنیم
 لوحش الله چه جامی که سینه اش مخزن اسرار است + بارک الله چه جام که کاش
 تحفه الاسرار است + نه جامی که میکده عشق را پیرمغان + نه جام که خنکده
 عرفان + آن بسره خوشی بلند تر از صاحب گاشن راز + و این بسره خوشی تن در
 از باد و شیراز + سلامی عامت جهانی را درین مخیل معان میکنیم + باد و مینوشیم و باد
 حریفان میکنیم + آن زنده بهوش مولوی عوض علی بابا پیش داشته این بساط
 پرداخته + و آن جمشید مشرب نشی نعل کشور بفرمایش و تحریک میان چراغ الدین حساب
 تاج کتب لاهور و میان خدایارخان صاحب تاج کتب اکبر بستان این خنکده را چون
 ساخته + الهی این محفل ام و نقل مینا در جوش باد + و این باد و ما و شمار انوش با فقط

تایخ طبع نادر از خوشنویش خفی و جلی شیخ وزیر علی انجم

طبع کرد این نسخه مطبوع را بانیک طبعنت

منشی عالی و قار و معدن فیض و کرم

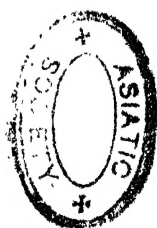
تحفه الاسرار جامی طبع شد باین طبعنت

از کتب رسال طبع آن نجسم بستان



ماه بروج الثاني سنه ١٢٨٥

ماه اگست سنه ١٢٨٥



DATE LABEL

THE ASIATIC SOCIETY

1, Park Street, Calcutta-16

The Book is to be returned on the date last stamped :

Voucher No	Date	Voucher No	Date
	9 3		

